

رهنمودهای

آیت الله صافی گلپایگانی

در دیدار با

نویسندگان مجله حوزه



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ . با تشکر از حضرت عالی که این

فرصت را در اختیار ما گذاشتید که هم گزارشی از دو دهه کار

مطبوعاتی خود و شمه ای از کارنامه مجله حوزه را ارائه دهیم و هم از

دیدگاه ها و نقطه نظرهای راه گشای جناب عالی بهره مند شویم .

مجله حوزه با این هدف و نیت پا گرفت که به روشنگری آرمانهای بلند

انقلاب اسلامی پردازد و دفاع از مبانی و بنیادهای انقلاب را سرلوحه

کار و تلاش خود قرار دهد .

از آن جا که روحانیت و حوزه های علمیه مشعلدار و طلابه دار این حرکت

بزرگ ، گسرنده و ژرف بوده است و بی گمان ، دارای دشمنان کینه توز

بسیار ، به دفاع از این نهاد مقدس کمر بست و در لابه لای تاریخ به

جست و جو پرداخت ، تا هر کجا دستی به خیانت و از روی غرض ورزی

قلم زده و تاریخ روشن و رخشان روحانیت را واژگونه جلوه داده، رو کند، تا هم استقلال طلبی، عزت مداری، دشمن ستیزی، مردم‌مداری، فرهنگ دوستی روحانیت روشن گردد و هم لجن پراکنی، سیاه‌نمایی و همنوایی و همدستی تحریف‌گران با دشمنان اسلام و ایران و افزون بر این، برای نسل معاصر، به درستی نموده شود روحانیت پیشاهنگ این حرکت بزرگ در کدام جبهه تراز دارد و مخالفان کینه‌نوز روحانیت در کدام جبهه. این حرکت را افزون بر ده‌ها مقاله، با ویژه‌نامه‌هایی درباره نقش آفرینان و طلایه‌داران بزرگی چون: امام خمینی، آیت‌الله بروجردی، میرزای شیرازی، سید جمال‌الدین اسدآبادی، میرزای نائینی، شهید مطهری، شهید صدر، فاضلین نراقی، سپیده آفرینان مشروطیت، میرزا کوچک خان جنگلی و ... شتاب بخشید.

از مجله حوزه در این دو دهه، ۱۲۳ شماره (در زمان دیدار)، به‌گونه دو ماهنامه، نشر یافته، در حدود ۲۸۰۰۰ صفحه، دربرگیرنده ۱۱۸۸ مقاله علمی و تحقیقی که بسیاری از آنها به اندازه یک رساله علمی و بیش از ۱۰۰ صفحه، از این ۱۲۳ شماره نشر یافته، ۳۵ شماره آن، ویژه‌نامه است، درباره گزاره‌های علمی مورد نیاز و شناساندن شخصیت‌های برجسته علمی حوزه و اثرگذار در فکر و اندیشه مردم و نقش آفرین در جهان اسلام. در این ویژه‌نامه‌ها به نقش علمای بزرگ و حوزه‌های شیعه پس از دوران ضیبت، در هدایت مردم، حرکت دادن آنان به سوی روشنائی و دگرگونی‌های بزرگ، از زوایای گوناگون پرداخته شده و تلاش گردیده زیباییها و جلوه‌های مدرسه شیعه نمایانده شود تا الگو و چراغ راهی باشد برای امروز جویندگان حق و حقیقت.

اینک در آستانه دهه سوم، خدمت حضرت عالی رسیدیم، تا برای پیمودن راه آینده، که بی گمان سخت و پر سنگلاخ خواهد بود، رهنمودهای روشن بگیریم و به کار بندیم.

ما بر این باوریم که بدون پرتوگیری از کلام و سیره علمای روشن ضمیر، رایزنی با اهل فکر و اندیشه و بهره‌مندی از تجربه مردان با تجربه، نمی‌توان راه‌های پرفراز و نشیب را پیمود و از لغزشگاه‌ها به دور ماند و به دور از آفتها و آسیبها، گردنه‌های دشوارگذر را پشت سر گذاشت و به هدف و آرمانهای راستین دست یافت.

از این روی، در پیشینه حرکت ما، درس آموزی و بهره‌مندی از تجربه‌ها و پرتوگیری از رهنمودهای علمای روشن، بیدار و آشنای با دنیای جدید و نیازهای روز، نمایان است و امیدواریم در آینده نیز چنین باشد و بتوانیم از رهنمودها، پندها، اندرزها، راهنماییها و دیدگاه‌های روشن و افاق‌گشای برجستگان فقهی، کلامی و اخلاقی حوزه‌ها بهره‌بریم و ورق‌ورق مجله را، که امیدواریم همیشه و همه‌گاه، در خط اسلام ناب محمدی (ص) بماند و بپوید، با کلام و سخن ناب آنان آذین ببندیم.

استاد: بسم الله الرحمن الرحيم. روی هم رفته این مطالب و عناوینی را که مطرح کردید، هر کدام شان مفید و ارزنده هستند که باید با دقت و ظرافت انجام بگیرد. در نوشته‌ها باید دقت و ظرافت به گونه‌ای باشد که نسل معاصر، بخصوص جوانان را روشن و بیدار کند. و برای کسانی که می‌خواهند درباره رجال مذهب و اسلام، مطالعاتی داشته باشند، این برنامه‌ها مفید باشد.

این که شما فرمودید: کسانی غرض ورزانه، یا از روی کم‌اطلاعی و یا تحت تأثیر تبلیغات، چیزهایی علیه اسلام و روحانیت نوشته و عرضه

داشته‌اند، درست است. این جریان را روشنفکر مآبهای غرب گرا راه انداختند.

از مشروطه به بعد و در خلال جریان مشروطه، روشنفکر مآبهای غرب زده، کتابهایی دربارهٔ دین، مذهب و روحانیت نوشتند و نشر دادند که بیش تر آنها، مغرضانه و از سوی استعمارگران به آنان القاء شده است، با واسطه، یا بی واسطه. نوشته‌های آنان مسموم است و سبب گمراهی اشخاص می‌شود. آن چه دربارهٔ بزرگان و مقامهای روحانی و روحانیت نوشته‌اند، افراد را در شناخت اینان به گمراهی می‌افکند.^۱

کتابهایشان به گونه‌ای است که به ظاهر مطالب خوبی دارند و حتی کسانی هم که آنها را مطالعه کرده‌اند، تعریف می‌کنند، ولی اگر با دقت مطالعه و در آنها نظر افکنده شود، می‌بینید که جاهایی زهر خود را می‌ریزند و در جاهای حساس شخصی را خراب می‌کنند و خیلی عقب ماندگیها را به او نسبت می‌دهند.^۲

اینها هدفهایی دارند و در پی این هستند که به هدفهای خود برسند. پس از آمدن رضاخان پهلوی به روی کار و به قدرت رسیدن او، اینها بیش تر میدان یافتند و در بیان و نوشتن آزادی بیش تری پیدا کردند. گمراهی و ضلالت افزایش یافت و حمله به علما، بیش تر شد.^۳

در برابر این موج، کسانی می‌توانستند بایستند که مطالعات بیش تری داشتند.

اینها بودند که می‌توانستند بنویسند و از مقامات علمی و معنوی و هدفهای خدایی علمای بزرگ و خدمتگزار سخن بگویند و از مواضع آنان دفاع کنند. البته این سخن، به این معنی نیست که اینها اشتباهی نداشتند و به دور از خطا بودند. انسان گاهی ممکن است اشتباه کند و راه درستی را انتخاب نکند. در امور سیاسی و مذهبی، گاهی پیش می‌آید که دیدگاه و نظرها با هم همخوانی ندارد و چه بسا نظر

دو نفر با هم تفاوت داشته باشد. در دیگر ملتها نیز این ناهمخوانی دیدگاه‌ها بین افراد دیده می‌شود. مثلاً کسی هست که خیلی وطن‌دوست است، ولی مع‌ذک، در جاهایی، در همان وطن‌خواهی اش اشتباه کرده است. و ما هم می‌گوییم: در اسلام‌خواهی هم، کسی نیست که بی‌اشتباه باشد، ولی آن چه که ما در رجال خودمان سراغ داریم، اینها از روی عمد، راه خطا نمی‌رفتند. در راهی که پیش گرفته بودند، فصدشان خدا بود، ترویج خیر، دعوت مردم به اسلام و به ترقی و کمال جامعه. در برابر سلطه دشمنان اسلام و ایران، در طول تاریخ، کسانی که ایستادگی کردند و در شرایط بسیار بسیار سخت، پشاهانگ بودند، علمای دین بودند،^۴ آن‌هم بانیّت خالص و برای رضای خدا.

ایستادگی علمای دین در برابر خارجیان و دشمنان اسلام و ایران، باید به طور دقیق برای مردم روشن شود، تا مردم دریابند که علمای دین در برهه‌های حساس، چه نقش مؤثری در دفاع از استقلال کشور داشته‌اند. و اگر این موضع‌گیریها و ایستادگیها نبود، چه بر سر این سرزمین می‌آمد و با چه مشکلاتی مردم دست به‌گریبان می‌شدند. حتی نقش علمای ما در شهرستانها نیز باید برای مردم روشن شود و از موضع‌گیریهای درست و بجای آنان در برهه‌های حساس که کبان دین و کشور در خطر بوده سخن به میان بیاید.^۵

ایستادگی علمای شهرستانها در برابر دشمن خارجی، اغواگریهای اغواگران و فتنه‌گران، فرقه‌سازان وابسته به استعمار، مانند بهائیت،^۶ همیشه می‌تواند درس آموز باشد و مردم را در شرایط حساس برانگیزد و در خدمت به دین و مذهب بسیج کند. موضع‌گیریهای شجاعانه، مدبرانه و خردمندانه علما برای حفظ دین و مملکت و استقلال کشور، بسیار باشکوه و همیشه مؤثر بوده است. می‌شود گفت، چیزی که بیش از همه در حفظ دین و کشور مؤثر بوده،

موضوع گیری علمای دین و روحانیت و ایستادگی آنان، در شهرهای بزرگ و کوچک بوده است.

اگر بخواهیم تک تک این حرکتها و ایستادگیها و موضع گیریهای دقیق و حساب شده را بیان کنیم، خیلی می شود. باید مطالبی در این باره نوشته شود. البته مسأله حساس است. خیلی باید ظرافت به خرج داد. کسانی که دست به قلم می برند ربا دارند تاریخ مبارزات و موضع گیریهای علما و روحانیت را بنویسند، باید نهل اطلاع و آگاهی های لازم باشند، مصادر و منابع را خوب بشناسند و به شناسایی منابع و مصادر دقیق، همت بگمارند و به مصادر و منابعی که نویسندگان آنها، وابستگیهای داشته و مغرض اند، اعتماد نکنند. برخی از نویسندگان که آثارشان هم در دسترس است، برخوردهای تند و غرض ورزانه ای با اسلام و علمای دین داشته اند که باید از آنان و نوشته هایشان پرهیز کرد و به کتابها و نوشته های آنان تکیه نکرد.

همین اکنون، مجله هایی نشر می یابد و در دسترس جوانان قرار می گیرد که پر از تحریفات و قلب حقایق است. گردانندگان این گونه مجله ها با نویسندگان آنها روی فکر خود، به تفسیر رویدادها و حوادث تاریخی می پردازند و برای این که رویدادهای تاریخی با فکرشان جور بیاید و هماهنگ شود، به قلب حقیقت دست می زنند.^۷

ما اولاً باید از این گونه مجله ها پرهیز کنیم و ثانیاً به گونه ای مشی کنیم که چنین رویه ای را در پیش نگیریم و علاوه بر اینها، جوری ننویسیم که حجت بشود برای فکرها و اندیشه های غلط آنان و از مطالب خودمان علیه خودمان استفاده کنند و کارهای ما، منبع و مصدری بشود برای جریانهای ضد اسلامی و مخالف روحانیت. در مقام دفاع، خیلی باید دقیق بود. دفاع ما به ضد دفاع تبدیل نشود. گاهی در

مقام دفاع مطلبی مطرح می‌شود که نباید مطرح می‌شده است، زیرا دیگران از آن بهره‌برداری نادرست می‌کنند و یا نقطه ضعفی از ما در دست آنان قرار می‌گیرد. در قضیه مشروطیت، علمای ما، موضع‌گیریهای گوناگون و متفاوت داشته‌اند. مسائل زیادی درباره اختلافها و تفاوت در نگرش آنان هست. شهید شیخ فضل‌الله نوری، مرحوم آخوند خراسانی، مرحوم حاج سید محمد کاظم یزدی طباطبایی، یک جور نمی‌اندیشیده و دیدگاه‌ها و موضع‌گیریهایشان گوناگون بوده است؛^۸ در عین حال، خلوص نیت داشته و برای رضای خدا تلاش می‌کرده‌اند. نویسنده و بررسی‌کننده تاریخ، این نکته را باید از نظر دور ندارد و محور حرکت آنان را نشان دهد و از خلوص نیت آنان، غفلت نکند.

کار شما مهم است، ولی دقت و باریک‌اندیشی بسیار لازم دارد. باید بسیار دقت کنید در ارائه نوشته‌ها و مقاله‌ها که بعدها کسانی که این مجله را می‌خوانند، از آن اشکال به دین و مقام روحانیت پیدا نکنند. درباره شخصیتها و رجال علمی، از اهل اطلاع پرسید و اگر دیدید به کسی از رجال علمی دینی، در مجله و روزنامه‌ای اشکال شده از اهل اطلاع پرسید، تا دریابید که مطلب، آن‌گونه که آنان نوشته‌اند، نبوده است و این را به دیگران هم اطلاع بدهید.

اگر اختلافی بین علمای ما بوده، درباره شکل کار بوده که چگونه باشد، چه راهی در پیش گرفته شود که دین بهتر ترویج شود و با مخالفان دین معارضه به چه نحوی صورت بگیرد.

البته طرح ریز مسائل لازم نیست. بسیاری از مطالب هست که لزومی ندارد ما اکنون مطرح کنیم و در صدد پاسخ‌گویی برآیم. بسیاری از این مطالب دیگر در عصر ما جایی ندارد و مرده است و لزومی ندارد آنها را احیا کنیم. ولی مطالبی هست که طرح آنها و پاسخ به آنها، دفاع از دین است. بسیاری از

مسائل تاریخی را به هدف اشکال به دین و روحانیت، در مجله‌ها، روزنامه‌ها و کتابها می‌نویسند و این، بر عهده شماسست که آنها را ردیابی کنید و پاسخ بدهید. مسائل تاریخی بسیاری هست که نیاز به بررسی و تحقیق دقیق، همه‌جانبه و کامل و پرسش از کسانی دارد که به تاریخ احاطه دارند. البته اکنون در حوزه کسی را نداریم که احاطه کامل بر تاریخ صدساله اخیر داشته باشد.

زندگی علمای ما برای آیندگان درس عبرتی است. در زمان فتحعلی‌شاه و جنگ ایران و روس،^۹ که علمای دین پشاهنگ بودند و سید محمد مجاهد^{۱۰} حکم جهاد داد، فاضل نراقی،^{۱۱} به حکم ایشان در جنگ شرکت کرد. این مطلب مهمی است و دلیل بر وفاق و هماهنگی علمای دین و حرکت آنان از روی خلوص نیت و برای رضای خدا. «وجعلناهم مثلاً و صدقاً للآخرین.»

البته نمی‌گویم که این آقایان، که از آنان نام بردم، اشتباه نکردند. می‌گویم زندگی آنان، حرکتها و مبارزات‌شان باید برای ما عبرت باشد. یعنی از اشتباه‌های آنان ما باید عبرت بگیریم که آنها را تکرار نکنیم. بدانیم که بشر می‌شود به مقامات عالی‌تر برسد، در عین حال اشتباه هم بکند. انسان که معصوم نیست. علمای ما منزّه بودند، ولی ممکن است دیگرانی آنان را به اشتباه افکنده باشند و یا به اختلافها دامن زده باشند. در زمان ائمه، علیهم‌السلام، بین اصحاب اختلاف‌هایی بود.

بالاخره، کاری که در پیش گرفته‌اید، مهم است، با دقت دنبال کنید و در این کار سعی بر این باشد که عبرت‌ها و نکته‌های درس‌آموز، از زندگی علمای دین بیان شود.

علمای ما هوشیار بوده‌اند و هوشیارانه به قضایا می‌نگریسته‌اند. مثلاً وقتی رضاخان روی کار آمد، علمای ما خیلی زود دریافتند که این شخص نوکر انگلیسی‌هاست. ولی خیلی‌ها این مطلب را دریافتند. علمای ما به کارهای او بدگمان بودند. از باب نمونه، آیت‌الله‌الدین، مرحوم محمدجواد صافی

گلپایگانی،^{۱۲} بر این عقیده بود که رضاخان را انگلیسیها روی کار آورده‌اند. البته این را براساس اطلاعات گسترده‌ای که داشت، می‌گفت. به نظر ایشان انگلستان از رضاخان شقی‌تر و پست‌تر و خائن‌تر پندار نکرد، کسی که حاضر باشد هرچه انگلستان بگوید انجام بدهد و هرگونه که آن قدرت استعماری بخواهد، علیه اسلام دست به کار شود. خیلی‌ها بودند، ولی نپذیرفتند این نقشه را بازی کنند و برابر دستور انگلیس کارها را انجام دهند.

در ایران، رضاخان^{۱۳} در ترکیه مصطفی کمال آتاتورک،^{۱۴} در افغانستان امیر امان‌الله خان،^{۱۵} برای اسلام زدایی و مبارزه همه‌جانبه با اسلام و تأمین منافع انگلستان، روی کار آورده شده بودند.

یکی از کارهایی که باید رضاخان انجام می‌داد، کشف حجاب بود. روز ۱۷ دی ۱۳۱۴ این کار عملی شد. او خانواده خود، زن و دخترانش را، بدون حجاب در برابر انظار حاضر کرد. در جشنی که به همین مناسبت برپا شده بود، شرکت جست.^{۱۶}

رضاخان در خدمت انگلیسیها بود و خدمات فراوانی به انگلستان کرد. از جمله با ترفند، کاری کرد که قرارداد نفتی شرکت ویلیام نوکس دارسی با ایران، که در زمان مظفرالدین‌شاه، بسته شده بود، در سر موعد پایان نیابد و تمدید شود.^{۱۷}

انگلستان وقتی دید از زمان این قرارداد، چند سالی بیش نمانده و باید برابر قرارداد، در زمان پایان پذیرفتن و انقضای قرارداد هم، افزون بر دست کشیدن از استخراج نفت و بردن آن، تمامی وسائل و تجهیزاتی را که برای استخراج نفت فراهم کرده و آورده بود، بگذارد و بی‌رود، به فکر چاره افشاد و از نوکتر خود، رضاخان خواست در حرکتی، به گونه‌یک طرفه قرارداد را لغو کند، تا هم خود او در نزد افکار عمومی، به عنوان کسی که با سیاستهای انگلستان به

مخالفت برخاسته، بزرگ جلوه کند و هم انگلستان بتواند به این بهانه موضوع را به داوری لاهه بکشاند و قرارداد را تمدید کند.

ولی این ترفند از چشم علمای تیزبین، پوشیده نماند. آنان می دانستند نوکری مثل رضاخان، هیچ کاری نمی کند که ارباب برنجد. او برخلاف مصالح انگلستان کاری انجام نمی دهد. لغو این قرارداد، که چیزی به پایان آن نمانده، از روی حسن نیت نیست و نباید در این اقدام مصلحت کشور و مردم در نظر گرفته شده باشد.

از جمله آیت الله والد، که مخالف انگلستان و رضاخان بود، به این حرکت رضاخان بدبین بود، نقل می کرد:

«هنگامی که رضاخان، قرارداد داری را لغو کرد، رئیس شهربانی گلپایگان، پیش من آمد و روزنامه ها را نشان داد که ببینید شاه ایران، چگونه قرار داد به آن محکمی را که پادشاه قاجار با انگلستان بسته بود لغو کرد و این سرمایه بزرگ را از چنگ انگلستان به در آورد. حال که چنین حرکتی را انجام داده و در سرتاسر کشور جشنهایی برپا گردیده است و شخصیت‌های مختلف به او تبریک گفته و این کار او را ستوده اند، شما نیز تلگرافی برای وی بفرستید و از این کاری که انجام داده قدر دانی کنید. من چیزی نگفتم و سکوت کردم.

گفت: باز هم تردید دارید و او را انگلیسی می دانید.

گفتم: نمی توانم پینیرم کسی را که انگلیسیها روی کار آورده اند، علیه منافع آنها کاری انجام بدهد.

رئیس شهربانی گفت: پس به نظر شما حقیقت چیست؟

گفتم: به زودی روشن می شود.



دیری نگذشت که نقشه‌ها رو شد و معلوم گردید که بنا بوده کار استخراج نفت از سوی انگلیسی‌ها ادامه بیابد. زیرا انگلستان به دادگاه لاهه شکایت کرد و از طرف ایران علی‌اکبر داور، وزیر عدلیه، برای پاسخ‌گویی و دفاع از موضع ایران به اروپا رفت و در دادگاه حاضر شد و به دفاع از موضع ایران پرداخت. دفاعهای او نتیجه نداد و پیشنهاد شد که دو دولت، خود به توافق برسند و قضیه را حل کنند. سرانجام قرارداد دیگری بر ایران تحمیل شد.»

مرحوم والد می‌فرمود:

«این رسوایی و رو شدن خیانت رضاخان چنان بود که رئیس شهربانی، با این که، کم و بیش پیش ما می‌آمد، گفته بود: پس از این قضیه، دیگر خجالت می‌کشم پیش آقا بروم.»

بله، دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی در دادگاه روی این نکته تأکید داشته‌اند که: زمان قرارداد، رو به پایان بوده و حکومت پهلوی مشروعیت نداشته که آن را تمدید کند؛ زیرا وکلا و نمایندگان مجلس، که به تمدید آن رأی داده‌اند، منتخب مردم نبوده، بلکه تک‌تک آنان با نظر رضاخان برگزیده شده‌اند؛ از این روی بدون اختیار رأی به الغای قرارداد دارسی و سپس رأی به ادامه آن دادند. از این قضایا بسیار است. خداوند شما را در کاری که پیش گرفته‌اید، موفق بدارد.

🕌: از این که وقت شریف حضرت عالی را گرفتیم، پوزش می‌طلبیم و از خداوند سلامتی و توفیق شما را برای خدمت هرچه بیش‌تر به اسلام، فرهنگ و مکتب اهل بیت خواستاریم.

یادداشتها ...

۱. برای هرچه بیش تر آگاه شدن از ترندها، دسیسه‌ها، لجن‌پراکنیهای روشنفکران قلم بمزد و غرب زده، علیه عالمان و روحانیان پیشتاز و پشاهنگ در عرصه‌های علمی، فرهنگی و مبارزاتی و پرخاشگران علیه استعمار و استبداد، رجوع کنید: به شماره‌های گوناگونی که مجله حوزه برای نمایاندن ویژگیهای علمی، فکری و رفتاری عالمان روشن اندیش، حرکت آفرین، و در خط مقدم دفاع از دین، ویژه ساخته است؛ از جمله: آیت‌الله پروچردی، سال هشتم، شماره‌های ۵۹-۶۰؛ محقق اردبیلی، سال نهم، شماره‌های ۵۰-۵۱؛ سید جمال‌الدین اسدآبادی، سال دهم، شماره‌های ۵۹-۶۰، محقق اردبیلی سال سیزدهم، شماره ۷۵؛ میرزای نائینی سال سیزدهم، شماره‌های ۷۶-۷۷؛ فاضلین نراقی، سال هیجدهم شماره‌های ۱۰۷-۱۰۸، میرزا کوچک‌خان جنگلی، سال نوزدهم شماره‌های ۱۱۱-۱۱۲، نهضت مشروطیت، سال بیستم، شماره‌های ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷؛ آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری، سال بیست و یکم، شماره‌های ۱۲۵-۱۲۶.

۲. بنگرید به آثاری که در این دوره درباره‌ی خیزش بیدارگر مشرق‌زمین سید جمال‌الدین اسدآبادی، نهضت تنباکو و میرزای شیرازی، نهضت مشروطیت و علمای نقش‌آفرین در این حرکت بزرگ، نهضت جنگل و میرزا کوچک‌خان، قیام شیخ محمد خیابانی و... نوشته شده و نشر یافته است. تاریخ‌نگاران این دوره، یا از کنار حرکت‌های بزرگ و سرنوشت‌ساز و دگرگون‌آفرین روحانیت و علمای روشن اندیش و بیدار، بی‌کپ و سخنی می‌گذرند و یا آنها را واژگونه جلوه می‌دهند و برخاسته از وابستگی به بیگانگان،

هواپرستی، جاه‌طلبی، واپس‌گرایی فکری، زمان‌نشناسی و... از باب نمونه، مهدی قلی‌خان هدایت، مخبرالسلطنه، در کتاب خود: خاطرات و خطرات (۱۳۴۴) سید جمال‌الدین اسدآبادی را، که در راه بیداری مسلمانان و احیای اسلام ناب و نمایاندن چهره‌گریه غرب، همه خطرات را به جان خرید و از هر چه پُست و مقام بود گذشت و در هیچ برهه و شرایطی حاضر نشد حقیقت را فدای مصلحت شخصی بکند، چنین می‌شناساند و این‌گونه بی‌انصافانه درباره او داوری می‌کند:

«سید جمال، هیکلی جالب و نطقی جاذب داشته است. تلاش بی‌اندازه می‌کرده است به مقامی برسد و مثل همه آقایان، از طبع بشر غفلتی داشته و ناصواب را صواب می‌پنداشته است. بالفرض در مصر انقلاب می‌شد، مصر به روز بدتری می‌افتاد. ظاهراً، سید از اتحاد اسلام سخن می‌گفت. نادر، با همه قدرتی که داشت، اتحاد اسلام را عنوان نموده و به جایی نرسید. اتحاد و اتفاق، دو کلمه بدبخت‌اند.

در هر صورت، انقلاب، راه این کار نبود، خصوصاً، با اغراض نفسانی که زیر عنوانین رحمانی گوشه‌ابرو می‌نماید و چشمک می‌زند. این اشخاص را من، به ستاره دنباله‌دار تشبیه کرده‌ام، خوش محضرند و مشؤوم الأثر. غرض گل کردن آب و گرفتن ماهی است. عنوان اتحاد اسلام هم، برای خدمتی بود به عبدالحمید، دشمن ناصرالدین شاه.»

بعدها نیز همین خط، ناآگاهانه، یا غرض‌ورزانه و یا به دستور دنبال می‌شود. ابراهیم صفایی، کتاب خود «راهبران مشروطه» را با

شرح حال سید جمال‌الدین اسدآبادی شروع می‌کند. در طلیمه سخن، ایرانی بودن وی را انکار می‌کند و سپس او را جباه طلب می‌خواند:

«... به شدت جاه طلب بوده است و همین حسن، او را اسیر هوای نفس نموده و از دانش و نفوذ کلام و روشنفکری خود، بیش تر برای ارضاء غریزه جاه طلبی خویش استفاده کرده است. او، سودای امارت و صدارت پر سر داشته و برای نیل به این هدف به هر دری می‌زده و داعیه اتحاد اسلام برای وی، راهی برای وصول به هدفهای سیاسی بوده است.

سید جلو خواهشهای نفسانی خود را نیز نمی‌توانست بگیرد و معتقد بود که همه چیزهای خوب و مرغوب برای او خلق شده و باید از آنها بهره ببرد.»^۱

و به این نیز بسنده نمی‌کند و او را به فرقه بابیت پیوند می‌دهد:

«سید در اقامت اخیر در پاریس، بار دیگر به دعوت لرد چرچیل و سالیسبوری ظاهر آ برای پاسخ به سؤالات آنان درباره امام زمان و مهدی سوادانی به لندن رفت. وقتی شهرت انقلاب بانی را در آن زمان به یاد بیاریم و توجه سیاسیون انگلستان را به این جمعیت در نظر بگیریم و شرحی را که سید نسبت به دیانت باب در جلد دوم دائرةالمعارف بستانی، چاپ بیروت نوشته ملحوظ داریم، سپس به مقدمه «نقطه الکاف» و رساله‌های «برون» در این خصوص مراجعه کنیم و به مندرجات کتاب یک سال در میان ایرانیان، تألیف دیگر «برون» توجه بنماییم و حمایت عجیب او را از بایبان و تحریک اقلیت بانی و ازلی را بر ضد دولت ایران در نظر بگیریم، شاید

بتوانیم قضاوت کنیم که این مسافرت سید و توضیح درباره امام
 زمان، گذشته از موضوع ادعای مهدی سودانی، با سیاست ایران
 هم مربوط بوده است. ۱۰ همان/۱۶

انگلستان از اندیشه‌های رستاخیزآفرین سید جمال‌الدین اسدآبادی
 و اهمه داشت و می‌دانست اگر این اندیشه‌ها زمینه بیابند و بستر
 رویش، منافع او را به خطر خواهند افکند و همان حماسه‌ای را
 خواهد آفرید که در جنبش تنباکو و نهضت مشروطیت، همگان
 شاهد بودند و دیدند که چنان استعمار به زانو درآمد.

انگلستان در تکاپو بود آن حماسه‌ها تکرار نشود تا بتواند به کمک
 رضاخان و روشنفکران وابسته به خود، دیگر بار، نفوذ، سیطره و
 قدرت خود را بر همه زوایای این سرزمین بگستراند. از این روی،
 به تاریخ‌نویسان وابسته و تحلیل‌گران غرب زده دستور و جهت
 می‌داد که به تلاش گسترده‌ای دست بزنند، تا از الگو شدن سید
 جمال‌الدین برای نسل حاضر و نسلهای آینده و نفوذ و گسترش
 اندیشه‌های او جلوگیری کنند. او را غیر ایرانی، بویژه افغانی
 بخوانند، تا برای جوان ایرانی جاذبیتی نداشته باشد و بایی بخوانند تا
 هیچ مسلمان و پیرو اهل‌بیتی، او را خودی نداند و به اندیشه‌های او
 نزدیک نشود و اسوه حرکت قرارش ندهد.

سید جمال‌الدین، غرب را دقیق شناخته بود و از نقشه‌ها و
 برنامه‌هایی که برای جهان اسلام و مسلمانان داشت آگاه بود و این
 شناخت روشن و همه‌سویه را به گونه مشعلهای همیشه روشن، بر
 سر راه مسلمانان افروخته بود. هر کس، هر گروه، هر کاروان و هر
 ملتی که در پرتو این مشعلها حرکت می‌کرد، ممکن نبود به بیراهه

برود و گرفتار گرگ خون آشام، که در لباس میش جلوه گر شده بود، بشود.

شهید مطهری می نویسد:

«سید به مسلمانان هشدار می داد که «روح صلیبی» همچنان در غرب

مسیحی، بالاخص در انگلستان زنده و شعله ور است.

غرب، علی رغم این که با ماسک آزادمنشی، تعصب را نکوهش

می کند، خود در دام تعصب (خصوصاً تعصب ملهمی علیه

مسلمانان) سخت گرفتار است.

سید، علی رغم آن چه فرنگی مآبان «تعصب» را نکوهش می کنند،

مدعی بود تعصب بد نیست. تعصب مانند هر چیز دیگر، افراط و

تفریط و اعتدال دارد. افراط در تعصب که در انسان حسن جانبداری

بی منطقی و کسور ایجاد می کند، بد است؛ اما تعصب به معنی

«تصلب» و غیرت حمایت از معتقدات معقول و منطقی، نه تنها بد

نیست، بسیار مستحسن است.

سپس از قول سید جمال الدین نقل می کند:

«اروپاییان، چون اعتقاد دینی مسلمانان را استوارترین پیوند میان آنان

می بینند، می کوشند تا با نام مخالفت با تعصب، این پیوند را سست

کنند، ولی خود، از هر گروه و کیش، به تعصب دینی گرفتارند.

گلاستون، ترجمانی است از روح پطرس راهب، یعنی بازنمای

جنگهای صلیبی»

۳. با روی کار آمدن رضاخان، اسلام ستیزی استعمار در ایران، شتاب

بیش تری به خود گرفت. رضاخان با قلدری و خشونت، راه را

برای روشنفکران بریده از خودی و پیوسته با ناخودی و بیگانه،

هموار کرد، تا با طرح‌ها و نقشه‌های خود، از هر سوی، راه را بر اسلام و جاری شدن معارف ناب آن به سینه‌ها بیندند.

رضاخان و روشنفکران همراه، همگام و پشتیبان او، دست به تلاش گسترده‌ای زدند، تا با قربانی کردن همه مستها و آیینهای ناب و معارف والای اسلامی، جلو آریه غرب، ایران را میدان تاخت و تاز آن قرار دهند. در این هنگامه، تاریخ‌نویسان، رمان‌نویسان و شاعران بسیاری به این جبهه ضد دینی پیوستند و به نام نوآوری و تجدد و ایستادگی در برابر عقب ماندگی، اسلام و مسلمانی و حرکتهای و جنبشهای ضد استعماری و استبدادی راه سخره گرفتند و به هرزه‌درایی پرداختند و ساحت قلم را آلودند و به جای این که آگاهی و روشنائی بیفشانند، جهالت و تاریکی پراکنند و به تلاش برخاستند مردمان مسلمان و باورمند را از آستانه دین و کوی زلال معارف اسلامی و شیعی دور نگهدارند. زیرا به خوبی و روشنی می‌دانستند انسان باورمند و ایرانی وابسته و پیوندخورده به مذهب و اهل بیت، به هیچ روی، دروازه‌ها را به روی غرب هنجارشکن و تباهی‌آفرین و استعمارگر نخواهد گشود و حاضر نخواهد شد هم دین و ایمان و عقایدش بر باد رود و هم

ثروت و سرمایه‌اش. *جامع علوم انسانی*
انگلستان، با تجربه و مطالعه چندین و چندساله دریافته بود، در ایران اسلامی، تنها با خفقان، سرکوب، کشتار، خشونت و بیرحمی می‌تواند، راه را بر فرهنگ ضلالت‌آفرین خود بگشاید و از این روی، رضاخان را پیش انداخت، تا ناخبردانه و با زور و قلدری، ترور و وحشت، راه را بر روشنفکران سکولار و پشت کرده به دین، مذهب و مردم خود، بگشاید. این دو نیرو، یعنی قلدری،

زرر و سرنیزه و جریان روشنفکری، دوشادوش به سنتها و باورهای ناب تاختند و علمای دین و روحانیان روشن و ناب اندیش را از صحنه فکری و فرهنگی جامعه تاراندند و با حیل‌ها و تزویرهای گوناگون، آنان را منزوی ساختند، تا در تاریکی بهتر بتوانند به یغماگری پردازند.

روز به روز بر دامنه گمراهی افزوده شد. روشن است که دیار خالی از هدایت گران و میدان داری اراذل و اوباش و حاکمیت آلودگان، پلیدکرداران و خیانت پیشگان، به آسانی دروازه هایش به روی بیگانه باز خواهد شد و این، همان چیزی بود که استعمار از به قدرت رساندن رضاخان می خواست و دنبال می کرد.

ناسیونالیسم، باستان گرایی، زردشتی گری که در این دوره سخت تبلیغ و ترویج می شد، برای دور ساختن ملت مسلمان ایران از ارزشهای اسلامی و پیوند دادن آنان با ایران پیش از اسلام بود. حمید عنایت می نویسد:

«رضاشاه، سیاست حساب شده اش را برای ناسیونالیسم فرهنگی آغاز کرد و به تجلیل تمدن پیش از اسلام ایران، یا دست کم گرفتن ارزشها و مظاهر اسلامی پرداخت.»

اندیشه های سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه خرمشاهی، ۱۱۵

و همو در جای دیگر می نویسد:

«ناسیونالیسم، پیوند گوهری با اسلام ندارد و حتی گاهی مستلزم نفی کامل آن است. مبارزه های فرهنگی آناتورک در ترکیه و رضاشاه در ایران، به هدف ریشه کن کردن، یا تضعیف جنبه های اسلامی شخصیت ترکی و ایرانی بود.»



جلال آل احمد از هدف دستگاه رضاخان‌ی در ترویج زرتشتی‌گری

چنین پرده برمی‌دارد:

«... در دوره بیست ساله، از نو سر و کله «قرور» بر دیوارها پیدا

می‌شود که یعنی خدای زرتشت را از گور درآورده ایم و بعد، سر و کله

ارباب گیسو و ارباب رستم و ارباب جمشید پیدا می‌شود. با

مدرسه‌هایشان و انجمن‌هایشان و تجدید بنای آتشکده‌ها در تهران و یزد.

آخر اسلام را باید کوبید. و چه جور؟ این جور که از نو مرده‌های

پوسیده و ریسیده را که سنت زرتشتی باشد و کوروش و داریوش را

از نو زنده کنیم و شمایل او‌مزد را بر طاق ایوان‌ها بکوبیم و سر

متون‌های تخت جمشید را هر جا که شد، احمقانه تقلید کنیم.»

در خدمت و خیانت روشنفکران ج ۲/ ۱۵۴-۱۵۵.

پروفسور پستراوری، استاد ایران‌شناسی در دانشگاه کمبریج و

مدرس کالج کینگ و توجیه‌گر سیاست‌های انگلیس در ایران، از

سیاست‌های راهبردی که رضاخان، را برای اسلام‌زدایی در پیش

گرفته بود، در اثر خود، تاریخ معاصر ایران چنین گزارش می‌دهد:

«... در فاصله سالهای ۱۹۲۵-۱۹۲۰ (۱۳۲۰-۱۳۰۴ شمسی) کاملاً

آشکار شد که می‌توان عشایر را شکست داد... اما مالاها باقی مانده

بودند، با قدرتی که کم‌تر محسوس بود و جامعه زیر نفوذ آنان قرار

داشت. وظیفه آنان، به عنوان تفسیر کنندگان شریعت، به این معنی

بود که آنان می‌بایست به حیاتی‌ترین اعمال بشری، یعنی ازدواج،

طلاق، شهادت، سند، استیفای دین از ملک رهنی، انتقال املاک و

قراردادهای بازرگانی، اعتبار بخشند... بر اثر این وضعیت مقامات

حقوقی، کاملاً، با ضوابط شرعی پیوند خورده بود. از این رو،

مژوی کردن روحانیون و شکست دادن آنها بسیار دشوار بود.

مخالفان قوانین شرعی، ناگزیر بودند که ابتدا یک نظام حقوقی را

جانشین آن سازند، سپس به متزلزل کردن رکن مذهب پردازند.

رضاشاه نیز همین کار را کرد. در حالی که در نظر بود آموزش و

پرورش غیر مذهبی و تبلیغات ملی گریانه، که ایران پیش از اسلام،

نمونه آن بود، برای مست کردن وفاداری مذهبی مردم به نهاد

روحانیت به کار گرفته شوند. اما این سیاست هنگامی می توانست

کامیاب شود که عمر آن، بیش تر از نظم نوین رضاشاهی باشد.

این سیاست، با احساسات خصمانه مردم نسبت به نوگرایی

رضاشاه رویه روشد...

آیا امکان داشت که وضع بد مردم در دوران حکومت ساسانیان را در

پوشش شکوه آنان که به گونه خفّت باری توسط اصحاب در هم

شکسته شده بود، توجیه و تعدیل کرد؟

با وجود این، سیاست یاد شده به صورت‌های زیر ادامه یافت:

- جشن هزاره فردوسی: در سال ۱۹۵۳ [۲۰ مهر ۱۳۱۳] جشن

هزاره فردوسی، شاعر بزرگ ایران که افسانه‌های ایران قبل از اسلام

را در حماسه شاهنامه آورده است، با شکوه زیادی برگزار شد و

مزار تازه‌ای برای این شاعر، در طوس (زادگاهش) ساخته شد....

البته همه این تلاش‌های رضاشاه، از تأثیر کمی در توده مردم برخوردار

بود. زیرا جشن هزاره فردوسی [تنها] برای تئ چند از فضیلاتی

خارجی جالب می نمود. آنان با هزینه دولت ایران، به این کشور

آمدند تا خطابه‌های فاضلانه خود را درباره فردوسی بخوانند....

- یورش به حقوق اسلامی و وضع قوانین عرفی... سال ۱۹۲۸

۱۳۰۷ شمسی] سال یورش به ساختار بیرونی قوانین شرعی بود. پس از ۱۹۰۶ [۱۲۸۵ شمسی] تلاشهای ایران برای ارائه حقوق مدنی جدید صورت گرفته بود... در ۱۹۲۶ [۱۳۰۵ شمسی] گام بزرگی به صورت گماردن حقوقدانان دارای تحصیلات اروپایی به جای روحانیون در وزارت عدلیه برداشته شد... در دسامبر همان سال با گذراندن قانون «لباس متحد الشکل» حمله دیگری به دیانت صورت گرفت. پوشیدن لباس به شیوه اروپایی به مردان توصیه شد و کلاه لبه‌دار جایگزین کلاه بی‌لبه گردید...
 - رفع حجاب از زنان: در سال ۱۹۳۵ [۱۳۱۴ شمسی] به سر گذاردن کلاه اروپایی [کلاه شاپو] به وسیله مردان اجباری شد... تخمین زده می‌شود که از ۳۰۰۰۰۰ نفر جمعیت مرد و زن تهران، نزدیک ۴۰۰۰ زن رفع حجاب کردند...
 در مه ۱۹۳۵ [خرداد ۱۳۱۴]... دخترها با لباس ورزشی رژه رفتند. در ژوئن ۱۹۳۵ [مرداد ۱۳۱۴] نخست وزیر، یک مجلس عصرانه تاریخی در یکی از باشگاه‌های بزرگ تهران ترتیب داد که اعضای کابینه و مقامات بلند پایه، با همسران خود در آن شرکت کردند...
 اصلاحات رهبانیه در زمینه لباس مردم، منجر به قیام در مشهد مقدس گردید. و نیروهای ارتش، که مجهز به مسلسل بودند، به داخل مسجد یورش بردند...
 به این ترتیب بود که در اواخر سال ۱۹۳۶ [آذر و دی ۱۳۱۵] ایران، قانوناً به طور کامل از دین رها شد...
 تاریخ معاصر ایران، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، ج ۱/۳۳۳، ۷۲.

۴. علمای دین در حرکتهای بزرگ و اصلاح طلبانه، پیشتاز بوده‌اند. در کشورهای

اسلامی، بویژه ایران هیچ حرکت شورانگیز ضد استبدادی و استعماری و اصلاح طلبانه، بی جلوداری، پشاهنگی و رهبری علمای دین پا نگرفته و به ثمر نشسته است. در همیشه تاریخ، این علمای دین بودند که با ستم در افتاده و با استعمار به رویارویی برخاسته و مردم را از قید اسارت رها کرده اند. این نمادهای زیبا را در پیشاپیش انقلابهای بزرگ، در ایران و دیگر سرزمینهای اسلامی می توان به روشنی دید و به تماشا ایستاد.

جوهر لعل نهر و، آگاه ترین رجل سیاسی سده اخیر، از جمله رهبران مقاومت استقلال طلبانه و بنیان گذار هند نوین، سید جمال الدین اسدآبادی را بزرگ ترین اصلاح طلب قرن نوزدهم می داند:

«انگلیسیها بر مصر حکومت می کردند و مصر مورد بهره کشی و استعمار ایشان بود. مأموران و نمایندگان ایشان، با جلال و شکوه یک سلطان مستبد و مطلق العنان در کاخهای سلطنتی زندگی می کردند. طبیعی است که در برابر چنین وضعی، ناسیونالیسم و نهضت های اصلاح طلبانه ملی رشد می یافت و شکل می گرفت.

بزرگ ترین اصلاح طلب قرن نوزدهم در مصر، جمال الدین افغانی بود که یک پیشوای مذهبی بود.»

نگاهی به تاریخ جهان، ج ۲/ ۱۳۲-۱۳۳

یا نهضت تنباکو، به رهبری مرجع بزرگ و عالم فرزانه و آگاه به زمان میرزای شیرازی، به حقیقت پیوست و در آن فضای خفقان آلود، شور انگیزت و نقطه آغازی شد برای حرکت های حماسی و قهرمانانه بعدی ملت مسلمان ایران علیه استعمار و استبداد. این حرکت، رویشگاه نهضت مشروطیت شد که به رهبری علمای بزرگ ایران و نجف، در دل تاریکی و شبهای دیجور، شعله کشید.



هر کس اندک مطالعه‌ای در تاریخ ایران داشته باشد، بی‌شک خواهد برد و به درستی درخواهد یافت حرکتی با این گستره، ژرفا، توفندگی و پویایی و دگرگون‌آفرینی، بدون پشتوانه قوی و پایان‌ناپذیر معنوی، نمی‌بایست پدیدار شود. معنویتی که ریشه در روح و روان مردم داشت و آنان را به حرکت درمی‌آورد و در جان تک‌تک مردم شور می‌انگیخت و در برابر ستم برمی‌انگیخت‌شان.

از ایران حضرات آقایان: سید محمد طباطبائی، سید عبدالله بهبهانی و شیخ فضل‌الله نوری و از نجف حضرات آقایان: آخوند محمدکاظم خراسانی، حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی و حاج عبدالله مازندرانی در خیزش و حماسه بزرگ نقش‌آفرینی کردند و مردم مسلمان و علاقه‌مند و پیرو اهل بیت را با نفخه‌های رحمانی انگیزاندند و به صحنه کارزار با استبداد و استعمار کشاندند.

و یا انقلاب عراق، به رهبری میرزا محمدتقی شیرازی، نهضت جنگل، به رهبری میرزا کوچک خان جنگلی، نهضت شیخ محمد خیابانی در تبریز، نهضت ملی نفت، با تلاش گسترده سید ابوالقاسم کاشانی، انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی پدید آمدند و عرصه زمین را در پرتو حق روشن کردند. شهید مطهری درباره حرکت‌های اصلاحی شیعی می‌نویسد:

«... حرکت‌های اصلاحی در جهان تشیع، حال و وضع دیگری دارد و با آن چه در جهان تسنن گذشته تفاوت دارد. در جهان تشیع، سخن اصلاح کم‌تر به میان آمده و طرح اصلاحی کم‌تر داده شده و درباره این که چه باید کرد؟ کم‌تر تفکر به عمل آمده است؛ اما علی‌رغم همه اینها در شیعه نهضت‌های اصلاحی، مخصوصاً

نهضت‌های ضد استبدادی و ضد استعماری بیش‌تر و عمیق‌تر و اساسی‌تر، صورت گرفته است.

در تاریخ جهان تسنن، جنبشی مانند جنبش ضد استعماری تنباکو به رهبری رهبران دین، که منجر به لغو امتیاز انحصار تنباکو در ایران شد و استبداد داخلی و استعمار خارجی، هر دو، به زانو درآمدند و یا انقلابی مانند انقلاب عراق که علت قیمومیت انگلستان بر کشور اسلامی عراق بود و منجر به استقلال عراق شد و یا قیامی مانند مشروطیت ایران که رژیم سلطنتی استبدادی ایران را مبدل به رژیم مشروطه کرد و یا نهضتی اسلامی به رهبری رهبران دینی، مانند آن چه در ایران امروز می‌گذرد، مشاهده نمی‌کنیم.

این انقلابها، همه، به رهبری روحانیت شیعه صورت گرفت. همان روحانیتی که کم‌تر درباره اصلاح و طرح‌های اصلاحی سخن گفته و طرح داده است.

جنبش تنباکو را علمای ایران آغاز کردند و با دخالت زعیم بزرگ مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی، به پیروزی نهایی رسید. انقلاب عراق را علمای شیعه عراق، که در رأس آنها مجتهد جلیل القدر آقا میرزا محمد تقی شیرازی قرار داشت، رهبری کردند.

راستی حیرت‌آور و درس‌آموز است که شخصیتی مانند مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی، مجسمه زهد و تقوا و تهذیب نفس و به اصطلاح درونگرایی، یک مرتبه، در شرایط خاص، شخصیتی مجاهد طلع می‌کند که گوئی همه عمر را با جهاد و مبارزه به سر کرده است.

نهضت مشروطیت ایران را در درجه اول، مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و مرحوم آقا شیخ عبدالله مازندرانی از



مراجع نجف و دو شخصیت بزرگ از علمای تهران، مرحوم سید عبدالله بهبهانی و مرحوم سید محمد طباطبایی رهبری کردند. در جهان تسنن، نه تنها جنبشهایی نظیر جنبشهای فوق الذکر وسیله اصلاح طلبان مذهبی و مقامات روحانی صورت نگرفته است، نهضت‌های نظیر نهضت اصفهان و نهضت تبریز و نهضت مشهد، که در نهضت اخیر، مجتهد بزرگ مرحوم حاج آقا حسین قمی، نقش اول را داشت، صورت نگرفته است.»

نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر / ۵۸۵۶

۵. حضرت آیت‌الله به نکته حیاتی و بسیار حساس اشاره می‌کند که باید در سرلوحه تاریخ پژوهی حوزه قرار گیرد. حوزه، امروز باید با نگاه زنده، به تاریخ جان ببخشد و فرازهای بلند تاریخ حوزه و روحانیت را به زیبایی برای نسل امروز و فردا و فرداها ترسیم کند و نگذارد سخن دروغ پردازان، تحریف‌گران و کینه‌توزان، منبع تاریخ قرار بگیرد و با ارائه و نشر تاریخ تحریف شده از سوی کژاندیشان و وابستگان به قدرتها، فضای فکری جامعه اسلامی آلوده شود و نسل امروز و فردا از کوششها و چشمه‌هایی که در برمه‌های خاص و حساس در گاه تشنگی و نفت زدگی و درماندگی ملت مسلمان، جوشیده و کامها را تازه و سینه‌ها را البالب ساخته‌اند، محروم شوند و دور بمانند و در برهوت گرفتار آیند و طعمه دیو و دد. هیچ امت و ملتی گرفتار نشد و اسیر دیو و دد نگردید، جز این که گذشته و پیشینه و هویت او را دستهای آلوده و سینه‌های پر کینه از صفحه ذهن و سینه‌اش زدودند و گذشته، پیشینه و هویتی دیگر و واژگونه در سینه و ذهن او حک کردند.

با ورق زدن تاریخی که دستها و قلمهای آلوده برای ما نوشته و به جای گذارده‌اند، می‌بینیم، یا از تاریخ حوزه‌ها و علمای دین و نقش‌آفرینی و قهرمانیهای آنان، در برهه‌های حساس چیزی نگفته و گذشته‌اند که گویا مطلب درخور ذکری نبوده و یا نگذشته و بدان پرداخته‌اند! اما واژگونه و دوست عکس آن چیزی که روی داده است، آن هم برای بدنام کردن علمای دین و حذف آنان از گردونه زندگی دینی، اجتماعی و سیاسی مردم. از این روی، بایسته است، به دقت نقش علمای دین در رویدادهای گوناگون کشور اسلامی ایران، نه تنها در مرکز که در شهرستانها بررسی شود و شایستگیهایی که آنان در هنگامه‌های بزرگ از خود بروز داده، استقلال، عزت، سربلندی و امنیت را برای کشور به ارمغان آورده‌اند، به روشنی بیان گردد و به قلم آید.

نهضت علما و روحانیان آذربایجان و ایستادگی آنان در برابر انگلیس، روس و قوای استبداد، نهضت علمای فارس و ایستادگی آنان در برابر انگلیسیها، نهضت علمای مشهد، نهضت علمای اصفهان، نهضت جنگل، قیام شیخ محمد خیابانی و... بایسته است که از زوایای گوناگون بررسی شود و ابهامها، با جست‌وجو و کندوکاو بسیار برطرف گردد و خلوص و صفایی که در این انقلابها و حرکت‌های استقلال‌طلبانه بوده، به درستی برای نسل جدید و نسلهای بعدی نموده شود.

هر یک از حرکتها، انقلابها و قیامها و آنچه که از این حرکتها در جای جای این سرزمین دلاورخیز روی داده و ما از آنها نام نبردیم، می‌تواند برای امروز و فردای حوزه‌ها و طالب علمان درس‌آموز باشد و نمایانگر راه و روش صحیح، منطقی و اسلامی در برخورد با

ستم‌پیشگان خارجی و داخلی و چگونگی دفاع از استقلال و هویت اسلامی و فرهنگی جامعه اسلامی و شناخت دشمن و آشنایی با شگردهای استعمار در رویارویی با اسلام و امت اسلامی.

از جمله قیامهای شورانگیز که امروزه باید زوایای آنها به درستی روشن شود، زیرا دشمن در تحریف و واژگونه جلوه دادن آنها بسیار تلاش ورزیده، قیام و حرکت میرزا کوچک خان جنگلی و شیخ محمد خیابانی است.

حوزه نیاز دارد که همیشه روح حماسی را در کالبد خود بدماند و آنی در بانلاق رخوت فرو نرود که اگر رخوت و پژمردگی جان او را در چنگ بگیرد، هرچه بیندورد از دانشهای گوناگون کارساز نخواهد بود.

از قیامها و خیزشهای پیشین روحانیان، این دو حرکت و خیزش، ویژگیهایی دارند که در همه حال، روح طلبه جوان را شاداب می‌سازند و او را به سوی آرمانهای بلند به حرکت وامی‌دارد.

مجله حوزه، شمه‌ای از قیام شورانگیز میرزا کوچک خان جنگلی را در شماره‌ای ویژه (۱۱۱-۱۱۲) بازتاب داده و نمایاند که چسان این قهرمان بزرگ در برابر بلوک شرق و غرب و استبداد داخلی، ایستادگی کرد و با همه باغ سبزه‌هایی که به او نشان دادند، آنی از آرمانهای اسلامی روی برنگرداند و بر اسلام ناب محمدی (ص) پای فشرد، تا به دست خون‌آشامان وابسته به بیگانه و وطن فرورش از پای درآمد.

اما خیابانی، قهرمان خطه آذربایجان، برای حوزه ناشناخته است. از اندیشه‌های بلند او و نقشی که در نجات آذربایجان داشت، اندک شمارند کسانی که آگاهی دارند. و این خسروانی است بس بزرگ برای همه گروه‌های اجتماعی، بویژه حوزوریان. حوزوریان و

طالب علمان، تا نمادها و برجستگان و طلایه داران حوزه را نشانند
فکر و اندیشه، حرکتها و خیزشهای آنان را مشعل راه خویش قرار
نهند، تلاشها و تکاپوهایشان به بار نخواهد نشست و در هنگامه‌ها
و برهه‌های حساس و خطرناک، ره به جایی نخواهند برد و از
نقش آفرینی در عرصه‌های سیاسی-اجتماعی باز خواهند ماند.
دین، آیین و مذهب وقتی دامن می‌گسترده و ساحت‌های جدید را
درمی‌نوردد و زنده می‌ماند و در افق ناپدید نمی‌گردد، که آئینه‌داران
آن، همه‌گاه در حرکت و پوییش و تکاپو باشند و در هنگامه‌های
دشوار و هراس‌انگیز، پناه مردم باشند و با اتکای به خداوند، ملت
و امتی را از باتلاق ستم و چنگ اهریمنان خون‌آشام برهانند و ظلام
یأس را درهم بشکنند، نور امید را در دل آنان بدرخشانند و این،
بدون شناخت و پیروی از اسوه‌های رخششان ضد ستم، خدمتگزار
خلق، خالص و ناب‌اندیش، ممکن نیست.

از این روی اگر حوزه می‌خواهد، دین و مکتب اهل‌بیت، دامن بگستراند
و فوج فوج مردمان را برگرد خود فرابیاورد، بایستی با عمل و حضور در
صحنه‌های اجتماعی و سیاسی، زمینه‌های این انقلاب بزرگ را فراهم
آورد. بدون عمل و با انزواگزینی، راحت‌طلبی، دوری از هنگامه‌ها،
بستن سینه به روی دغدغه‌ها، دردها و آلام اجتماعی، هرگز چنین
پدیده‌ای رخ نخواهد داد و رأیت اهل‌بیت افرشته نخواهد شد.

حوزه باید خیابانی و مانند او را بشناسد و بشناساند، تارایت
حماسه، روح سلحشوری، دین‌باوری، ایستادگی در برابر دشمن،
بربام بلند آن، همیشه و همه‌گاه افرشته ماند.

استاد محمدرضا حکیمی، که دقیق، همه‌سویه و تیزبینانه به زندگی

و مبارزات این قله بلند نگریده، درباره انکار و آموزه‌های شیخ شهید می‌نویسد:

«افکار اصلاحی و آرمانهای انسانی شیخ محمد خیابانی، که بیش‌تر از راه سخنرانیها و نطقهای عمومی او افاده شده است، سرشار است از روشنگری، آزادیخواهی، بیگانه‌رانی، حریت‌آموزی، فلاح‌گشتری، نباهی‌ستیزی، ملیت‌پروری و دیانت‌شعاری. و برخی از آگاهان معتقدند که هنوز سالها زود است تا جامعه انکار خیابانی را بپذیرد و هضم کند. آن چه مسلم است این است که تأمل در مجموعه آرمانی این مصلح اسلامی، می‌رساند که عقل بیدار و بخون‌جوشان این فرزند آگاه دین، هیچ خواری، فساد، وطن‌فروشی، فرودستی، فقر، نابسامانی و بی‌عدالتی و جهل و جنایت را نمی‌پذیرفته است و پایه مبارزه با این همه را روی داشتن قدرت و دادن آگاهی استوار می‌داشته است.

روشن است که سطر نخست دفتر اصلاح و آزادی، آگاهی است. نهایت در موارد بسیار، قدرتها با نشر آگاهی درست، درمی‌افتد. این جاست که فرزندان و حکیمان نیز، به مسأله دیگری توجه می‌یابند: حل مشکل قدرت.»

بیدارگران انقلاب / قله / ۱۶۱-۱۶۲

۶. باب و بهاء. باب شهرت سید علی محمد شیرازی و بهاء، شهرت میرزا حسینعلی نوری است. بابیان و بهائیان، پیروان و یاورمندان به این دو شخص و آیین آنان هستند.

«باب، سید علی محمد شیرازی، از مدعیان بابت امام دوازدهم شیعیان، بعدها، مدعی مهدویت و نبوت شد، در ۱۲۳۵، در

شیراز به دنیا آمد. در کودکی به مکتب شیخ عابد رفت و در آنجا خواندن و نوشتن و سیاه مشق آموخت. شیخ عابد، از شاگردان شیخ احمد احسانی و سید کاظم رشتی بود...
و از همان دوران، سید علی محمد را با نام روسای شیخیه و احسانی و رشتی آشنا کرد، به طوری که چون سید علی محمد، در حدود نوزده سالگی به کربلا رفت، در درس سید کاظم رشتی حاضر شد....

در مدتی که نزد سید کاظم رشتی شاگردی می کرد، با مسائل عرفانی و تفسیر و تأویل آیات و احادیث و مسائل فقهی، به روش شیخیه آشنا شد و از آرای شیخ احسانی آگاهی یافت...
به علاوه، به هنگام اقامت در کربلا، از درس ملا صادق خراسانی، که او نیز مذهب شیخی داشت، بهره گرفت... در ۱۲۵۷، به شیراز بازگشت و به وقت فرصت... به گفته خودش:

«ولقد طالعت سنابرق جعفر العلوی و شاهدت بواطن آیاتها»

همانا کتاب سنابرق، اثر سید جعفر علوی (مشهور به کشفی) را خواندم و بواطن آیاتش را مشاهده کردم.

...
پس از درگذشت سید کاظم رشتی... خود را «باب» امام دوازدهم شیعیان، یا «ذکر» او، یعنی واسطه میان امام و مردم شمرد...
علی محمد، در آغاز امر، بحثهایی از قرآن کریم را با روشی که از مکتب شیخیه آموخته بود، تأویل کرد و در آنجا به تصریح نوشت که امام دوازدهم شیعیان، او را مأمور داشته، تا جهانیان را ارشاد کند.

ولی همین که مدتی از دعوت وی سپری شد و گروهی به او گردیدند، ادعای خود را تغییر داد و از مهدویت سخن به میان آورد و گفت:

«منم آن کسی که هزار سال می باشد که منتظر آن می باشید.»

پس به ادعای نبوت و رسالت برخاست و به گمان خود، احکام اسلام را با آوردن کتاب بیان نسخ کرد و در آغاز آن نوشت:

«در هر زمان، خداوند جل و عزّ، کتاب و حجّتی از برای خلق مقرر فرموده و می فرماید و در سه هزار و دوست و هفتاد از بعثت رسول الله، کتاب را بیان، و حجّت را ذات حروف سبع (علی محمد که دارای هفت حرف است) قرار داد.»

پس از مرگ محمد شاه و بالا گرفتن فتنه بایبه، میرزا اتقی خان امیرکبیر، صدراعظم ناصرالدین شاه، مسامحه در کار سید علی محمد باب را روا ناپدید و تصمیم گرفت او را در ملاعام به قتل رساند....»

دانشنامه جهان اسلام، ج ۱ /

بهاء الله، میرزا حسینعلی نووی

«پدرش میرزا عباس ثوری، معروف به میرزا بزرگ، از مستوفیان و مشایخ عهد محمد شاه قاجار و بویژه مورد توجه خاص قائم مقام فراهانی بود و بعد از قتل قائم مقام، از مناصب خود برکنار شد...»

میرزا حسینعلی در ۱۲۲۳، در تهران به دنیا آمد... آموزشهای مقدماتی ادب فارسی و عربی را زیر نظر پدر و معلمان و مربیان گذراند.

در زمان ادعای بابت سید علی محمد شیرازی، در جمادی الاولی ۱۲۶۰، او جوانی ۲۸ ساله و ساکن تهران بود که در پی تبلیغ نخستین پیرو باب، ملاحسین بشرویه‌ای، معروف به باب‌الباب، در شمار نخستین گروندگان به باب درآمد و از آن پس، یکی از فعال‌ترین افراد بایی شد و به ترویج بایی‌گری بویژه در نور و مازندران پرداخت....

از مشهورترین اقدامات میرزا حسینعلی در آن زمان... طراحی نقشه آزادی قرةالعین - که در قزوین به اتهام همکاری در به شهادت رساندن ملا محمدتقی برغانی زندانی بود - و نقش جدی و مؤثرش در اجتماع شماری از بایبان در واقعه بدشت بود. این اجتماع بعد از دستگیری و تبعید باب به قلعه چهاربلق در ماکو و به انگیزه تلاش برای رهایی وی از زندان برپا شد. میرزا حسینعلی، با توجه به توانایی مسالی و فراهم کردن امکانات انعامت طرفداران باب در بدشت... جایگاهی معتبر نزد اجتماع کنندگان یافت.

در همین اجتماع بود که سخن از نسخ شریعت اسلام رفت و قرةالعین بدون حجاب، با آرایش و زینت به مجلس وارد شد و حاضران را مخاطب بناخت که: **بیم‌الانی** **امروز، روزی است که فیود تقالید سابقه شکسته شده.**

در بازگشت بایبان از بدشت، در شعبان ۱۲۶۴، روستاییانی که برخی از گزارشهای آن اجتماع را شنیده بودند، در قره‌نیلا به آنان حمله کردند. و میرزا حسینعلی، به سختی از این غائله نجات یافت.

برخی منابع بهائی، این برخورد را به غضب الهی، در نتیجه رفتار غیر اخلاقی بایبها در بدشت تعبیر کرده‌اند.

در همان اوان (سال ۱۲۶۵) شورش بایبها در قلعه شیخ طبرسی سازندگان روی داد و میرزا حسینعلی، همراه با برادرش یحیی و جمعی دیگر، که قصد پیوستن به بایبهای قلعه طبرسی را داشت، در آمل دستگیر و زندانی و سپس روانه تهران شد.

به فاصله اندکی، شورش بایبها در تبریز پیش آمد و با کشته شدن سید یحیی دارابی، ملقب به وحید، در شعبان ۱۲۶۶، خاتمه یافت. این شورشها و چند حادثه دیگر مقارن با نخستین سالهای سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بود.

... .

در هر حال میرزا تقی خان امیرکبیر، صدراعظم وقت، تصمیم به سرکوب قطعی این قیامها گرفت، از این روی در ۲۷ شعبان ۱۲۶۶، به دستور او سید علی محمد باب در تبریز اعدام شد.

... .

میرزا حسینعلی در شعبان ۱۲۶۷ به کربلا رفت... اما چند ماه بعد، پس از برکناری و قتل امیرکبیر، در ربیع الاول ۱۲۶۸، و صدارت یافتن میرزا آقاخان نوری، به دعوت و توصیه شخص اخیر، به تهران بازگشت.

در شوال ۱۲۶۸، حادثه تیراندازی دو تن از بابیان به ناصرالدین شاه پیش آمد و بار دیگر به دستگیری و اعدام بایبها انجامید... .

از نظر حکومت مرکزی، فرائین و شراهدی برای نقش میرزا حسینعلی نوری، در طراحی این سوءتصد و وجود داشت و به

دستگیری او اقدام شد. ...

با این همه، بهاء‌الله، احتمالاً به منظور مصون ماندن از تعقیب و دستگیری، که چه بسا، به اعدامش می‌انجامید، مدتی در سفر تابستانی سفارت روس در زرگنده شمیران، به سر برد... .

سرانجام، سفیر از وی خواست که به خانه صدراعظم برود. و ضمناً، از مشارالیه، میرزا آقاخان نوری، صدراعظم، به طور صریح و رسمی خواستار گردید امانتی را که دولت روس به وی می‌سپارد، در حفظ و حراست او بکوشد... و اگر آسیبی به بهاء‌الله برسد و حادثه‌ای رخ دهد، شخص صدراعظم، مسؤول سفارت روس خواهد بود... .

... میرزا حسینعلی، به دستور حکومت ایران، باید تهران را به مقصد بغداد ترک می‌گفت... هنگام سفر تبعید نیز، نماینده‌ای از سوی سفارت روس، همراه کاروان بود... .

... پس از رسیدن به بغداد، میرزا حسینعلی نامه‌ای به سفیر روس نگاشت و از روی و دولت روس جهت این حمایت قدرتی کرد... .

... در علاقه دولت استعماری به پیگیری حوادث آنها و گاهی دخالت آشکار در سیر تحولات این آینه‌ها از جمله فشار سیاسی دولت روس برای حفظ جان میرزا حسینعلی نوری- نیز، هیچ گونه شکنی وجود ندارد.

موارد دیگری از این علاقه دول استعماری، در منابع بهائی و غیر بهائی گزارش شده است؛ از جمله: در ۱۲۷۸، سر آرنولد با روز کمپال، جنرال کنسولی دولت انگلستان، با میرزا حسینعلی در بغداد



ملاقات و قبول حمایت و تابعیت دولت انگلیس و مهاجرت به هند استعماری، یا هر نقطه دیگری را به او پیشنهاد کرد....

نظیر همین تقاضا را نایب کنسول فرانسه، در ایامی که وی در ادرنه بود، از او داشت و از وی خواست که تابعیت فرانسه بپذیرد، تا مورد حمایت و تقویت قرار گیرد.

... ..

بر اثر کثرت جنگ و جدال، که هر روزه مابین بایان و مسلمانان دست می داد، از دست ایشان بنای شکایت گذاردند. دولت ایران نیز، نگران آشوبگری بایبها بود. از این روی از دولت عثمانی خواست که بایبها را از بغداد انتقال دهد.

دولت عثمانی برای خاتمه دادن به این نزاعها... در اوایل ۱۲۸۰، آنان را از بغداد به استانبول و بعد از چهار ماه به ادرنه کوچ داد....

همزمان با خروج بایبها از بغداد، میرزا حسینعلی، نخست در باغ نجیب پاشا، در بیرون بغداد و سپس در ادرنه، زمزمه «من یظهِرهُ اللّهُ» ساز کرد. و از همان جا نزاع و جدایی آغاز شد.... بایبهایی که او را نپذیرفتند و بر جانشینی میرزا یحیی (صبح ازل) باقی ماندند، ازلی نام گرفتند و پذیرندگان ادعای میرزا حسینعلی (بهاءالله) بهائی خوانده شدند.

... ..

در هر حال، منازعات ازلی و بهائی در ادرنه، شدت گرفت و اهانت و تهمت و افترا و کشتار رواج یافت....

سرانجام حکومت عثمانی برای پایان دادن به این درگیریها، که گاهی منشأ آن منازعات مالی بود، میرزا حسینعلی و پیروانش را به

عکا در فلسطین و میرزا یحیی و یارانش را به مافوسه (فاماگوستا) در قبرس فرستاد.

میرزا حسینعلی، مدت نه سال در قلعه‌ای در عکا، تحت نظر بود و پانزده سال بقیه عمر خویش را نیز در همان شهر گذراند و در هفتاد و پنج سالگی در شهر حیفا از دنیا رفت...

همان، ج ۲/ ۷۳۲-۷۳۸

این دو فرقه ساز (سید علی محمد شیرازی و میرزا حسینعلی نوری) در بین شیعیان به فتنه‌گری پرداختند، به اختلاف دامن زدند و خرافه پراکنند. شیعیانی که از کوثر زلال اهل بیت و معارف ناب اسلام، لبالب بودند و با هر ظلم و ظلامی درمی‌افتادند و راه روشن‌هدایت و نیکبختی را پیش می‌گرفتند و با چنگ زدن به دامن خاندان رسالت، سرچشمه‌روشنایی و تفسیر زلال و ناب از اسلام، از هر زشتی و پلیدی و خرافه‌هستی سوز، دوری می‌جستند و بر صراطی که آنان راه می‌نمودند، ره می‌پیمودند و برای این که به کژراهه نیفتند و به چپ و راست نلغزند، برگرد علمای ربانی حلقه می‌زدند و با گرفتن قبسی از دانش آنان، به زندگی خود گرمایی و روشنایی می‌دادند.

این تکاپو و جنبش، این شورآنگیزی و حرکت و پیروی خالصانه از عالمان نیک سیرت، شعاری را به این فکر شیطان‌ی واداشت که از این زمینه فراهم آمده، برای رسیدن به مقامهای دنیوی، بهره‌برداری ناشایست کنند و مردم را از سرچشمه‌های زلال دور سازند و به سوی مردابها بکشانند. از این روی، دست به خرافه‌پراکنی زدند و باورهای ناب و حرکت‌آفرین و صفادهنده سینه و دل، روحبخش و جان‌افزا را وارونه ساختند و شعاری را در کارگاه خرافه پرستی خود



پروریدند و با تکیه بر این فریب خوردگان، نابخردان خرافه پرست، در برابر اندیشه‌های روشن و سرچشمه گرفته از وحی، به رویارویی برخاستند و فتنه‌های بسیار به پا کردند و فضا را آلودند.

استعمارگران فرقه‌ساز، وقتی در کسانی آلودگی فکری می‌دیدند، به گونه‌ای برنامه‌ریزی می‌کردند و از همه اهرمها و نیروهایی که در اختیار داشتند، بهره می‌بردند، تا عرصه رویارویی با شیعه و افکار ناب و رستخیز آفرین علمای شیعه، که آنها را به ستوه آورده بودند، و در همه جا دست آن کشورهای استعمارگر را رو می‌کردند و بر اساس باور و عقیده خود به رویارویی با نقشه‌های آنها می‌پرداختند، بسازند و پسردازند. انگلستان، زمانی که دریافت می‌تواند از پندارها و اندیشه‌های بایبان که در باتلاق خرافه فرو رفته بودند، علیه شیعه و علمای شیعه بهره‌برداری کند، بی‌درنگ دست به کار شد و از قرینه‌ها و شاهد‌های گوناگون برمی‌آید، دستهای پنهان انگلستان، در رواج اندیشه‌های غلط و ویران‌گر و رویارو قرار دادن این گروه با عالمان شیعه، در مرحله‌های گوناگون به کار بوده است:

«سید علی محمد باب، با ادعاهایی که بیمارگونه به نظر می‌رسید، کما این که تا مدت‌ها علمای دین به علت احتمال خبط دماغ از دادن فتوی‌ای قتل او اجتناب ورزیدند، و حسینعلی نوری با سیاست‌بازیهای خاص خود و تلاش در جهت معقول‌تر نمودن آن ادعاها، در صدد جدا کردن مردم ایران از رهبران اجتماعی خود، یعنی مراجع تقلید برآمدند. این حرکت، از جانب این دو نفر و عمدتاً حمایت دولت روس و پشتیبانی بریتانیا انجام گرفت و با کسب موفقیت‌هایی در مراحل اولیه، نظر دیگر دول اروپایی، نظیر فرانسه را نیز به سوی خود جلب

نمود. در ادامه ابن حرکت، با کنار کشیدن روسیه، به علت وقوع انقلاب بلشویکی در آن کشور، دولت انگلستان به بهره‌برداری از کاشته آنان پرداخت. ادعای وابستگی این جنبش از زمان سید علی محمد باب به بیگانگان از این روست که او بخصوص پس از طرح ادعاهایش در شیراز و انجام مناظره با علمای وقت و طرد وی از جانب روحانیت، تحت حمایت حاکم گرجی الاصل اصفهان قرار می‌گیرد و بر اثر پذیرایی سخارت مندانه آن حاکم، بر شدت ادعاهایش می‌افزاید. با برگذاری تجمع بایبان در دشت بدشت، این ادعاهای رنگ نوآوری دینی می‌گیرد و به بدعت‌های تازه در دین می‌انجامد.

نقش حسینعلی نوری، که در ارتباط تنگاتنگ با سفارت روسیه بود، بخصوص در ماجرای بدشت، بسیار بارز است. اگر از دید منافع خارجی به این مسأله بنگریم ایجاد شورش‌های سه‌گانه در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه، خود زمینه‌ای است برای مقابله با دولت رگرفتن امتیاز از آنان از سوی و ایجاد دودستگی میان ملت از سوی دیگر.

شاید اگر درایت امیرکبیر در بدنه دولت و هوشمندی علمای شیعه در میان ملت نبود، این نقشه موفق می‌شد و جدایی ایران شمالی و ایران جنوبی تحقق می‌یافت، اما چنین نشد. تبعید این فرقه‌ها به خارج از ایران و صدور دستور اعدام علی محمد باب توسط امیرکبیر، همراه با اعتقاد راسخ مردم به مذهب شیعه، موجب شد تا نقشه شوم بیگانگان در ایران عملی نگردد.

ارتباط حسینعلی نوری که یکی از جانشینان و مروجان اصلی بایت و سپس بهائیت در ایران به شمار می‌آید با سفارت روس، کاملاً

روشن و بارز است. او خود برای شکستن کیان و اقتدار روحانیت شیعه، نوآوری دینی را تکمیل کرد و فرقه بهائی را پایه گذاری نمود. بهائیت، با مرکزیت در خارج از ایران، رشد یافت... بهائیان عکا را مرکز خود قرار دادند. از این پس، این فرقه، جهان وطنی آغاز کرد و به عنوان ابزار دستی برای شکستن اسلام در سراسر دنیا، توسط دولتهای استعمارگر به کار گرفته شد. بعدها، اسرائیل هم، که به دنبال ایجاد شکاف در بین مسلمانان و شکستن اتحاد و اتفاق آنان بود و هست، از تقویت بهائیان در یغ نورزید.

بهائیت در ایران، دکتر سید سعید زاهد زاهدانی/۱۶۵-۱۶۶،

مرکز اسناد انقلاب اسلامی

بهائیت، ایران را ارض موعود می داند و همیشه و در همه دورانها در این فکر بوده که در ایران پایگاه بزند و در کانون مبارزات ضد استعماری و اسلام ناب و در بین ملت ناب اندیش و شیعه مدار و عاشق اهل بیت، به فتنه گری پردازد و به گمان و پندار خود، نور حق را در سرزمین حق مداران خاموش کند.

روی همین برنامه و هدف شوم و نیت پلید، وقتی استعمار انگلیس، با قلع و قمع مبارزان و رستاخیز آفرینان در جای جای این سرزمین دلاور خیز، رضاخان سوادکوهی و بیگانه با دین، فرهنگ، آداب و رسوم اسلامی و ایرانی را به اریکه قدرت نشاند، به احیای بهائیت پرداخت؛ زیرا با هدف راهبردی که انگلستان برای ایران داشت که همانا اسلام زدایی باشد، مبارزه تمام عیار با روحانیت، با سرسخت ترین سنگر و کانون دفاع از اسلام، لازم بود و این مهم به پندار انگلستان از هماهنگی بهائیت با و رضاخان و ایادی روشنفکر او

به خوبی برمی آمد. استعمار بر این پندار بود مذهب تشیع را از اوج به زیر بکشد، از فروغ و پرتو، هیمنه و شکوه آن بکاهد و آن دریای پرخروش و موج خیز را به مرداب دگر کند و این کار را گمان می کرد از این مثلث شوم؛ یعنی رضاخان، بهائیت و روشنفکران برمی آید؟ از این روی دست به کار شد و پایگاه بهائیت را در ایران تجدید بنا کرد که در زمان پهلوی دوم ثمر داد و بهائیان در هرم قدرت، جا خوش کردند و اهرمهای مهم سیاسی، نظامی، اقتصادی، فرهنگی را در دست گرفتند. و سرمست از این بودند که به ارض موعود دست یافته اند که هم سیاست آن را برابر برنامه های راهبردی خود هدایت می کنند، هم شریانهای اقتصادی آن را در چنگ دارند و هم در دین و فرهنگ می دم دگرگونیهای دلخواه را پدید می آورند.

در سر قدرت فرورفته بودند و خوابهای خوشی برای فردای ایران می دیدند که ناگاه هر آن چه را در این چندین و چند سال ساخته بودند، بر سرشان آوار شد و طوفانی بنیادبرافکن، از دل اقیانوس شیعه برخاست و کاخهای آنان را ویران ساخت و وجود نکت آلود و اهریمنی آنان را به کام خود فروبرد.

امام خمینی، طلایه دار این حرکت بود و به مبارزات عالمان شیعه در طول تاریخ علیه این دیوان شیب پرست، تجسم بخشید و با درافتادن و رویاروشدن با اصل و کانون این غده چرکین، یعنی استعمار و زمین گیر کردن و راندن آن از این سرزمین، ساخت این خلک پاک از لوث وجود آنان پاک شد. و این فرساز از تاریخ روحانیت رستاخیز آفرین، باشکوه ترین و پردرخشترین فرساز آن است. در این فرساز از مبارزه بود که انسانهای پلید، غارت گر و ویران گر

ایران، همچون تیمسارایادی، امیرعباس هویدا، پرویز ثابتی، سپهبداسدالله صنیعی، هوشنگ نهاوندی و... به زباله‌دان تاریخ پرتاب شدند.

۷. پس از انقلاب شکوه‌مند اسلامی، و فضای روشن و درخشانی که پدید آمد، انتظار می‌رفت مطبوعات و رسانه‌های نوشتاری، روشنایی بپراکنند و جامعه را آن‌به‌آن، به سوی نور، هدایت کنند و ظلام شب را بشکنند و سپیده را بگشایند و هر جا زشتی می‌بینند آن‌را از ساحت جامعه بزدایند. منبری شوند مقدس برای نهادینه کردن و رواج دادن زیباییها و ارزشهای اسلامی و انسانی و مردم را علیه بیداد و ستم و ناهنجاریهای اجتماعی و فرهنگی و کژراهه‌رویهای سیاسی برانگیزند و همیشه و همه حال، بسان دیده‌بان تیزنگر، هرگونه یورشی را به شهر دین و هرگونه دسیسه‌ای را علیه مردمان، شناسایی و زوایای آن را روشن کنند تا مردم در روشنایی گام بزنند و در پرتو قلمهای متعهد، حساس، همه‌سونگر و روشن‌گر، ره بپمایند و زیباییها را از زشتیها بازشناسند.

اما با هزاران دریغ و درد، حرمت و جایگاه این منبر مقدس، پاس داشته نشد و کسانی بر آن فراز رفتند که شایستگی نداشتند، گمراه بودند و گمراهی پراکندند و هرزه بودند و دهن‌دریدگی پیشه کردند و قلم را به نواله‌ای آلودند و سخت به دامن بیگانگان آویختند و سر در آخور آنها فرو بردند و به سوی خودیها لگد برانندند و دهن‌دریدگی و آلودگی را به جایی رسانند که به اسلام، پیامبر(ص) و ائمه اطهار توهین کردند و به علمایی که در خط مقدم نبرد با استعمار بودند، یورش بردند و تیرهای زهرآگین خود را به سوی آنان افکندند.

این پدیده شوم و حرکت ویران گر پس مانده های رژیم شاهنشاهی، وابستگان به بیگانگان، فریب خوردگان، مفسده جویان و فتنه گران، با روشن گریهای امام، علما و فرهیختگان و سیاسیون آگاه و دشمن شناس، آگاهان به ترفندها و شگردهای استعمار و مطبوعات متعهد و نویسندگان انقلابی و عاشق امام و اسلام، از ساحت جامعه زدوده شد و از پیشروی بازماند و آماس از مدتی، کسانی در دستگاه اجرایی و در رأس هرم فرهنگی جامعه، از روی ناآگاهی، یا بی مایگی فرهنگی، با ناآشنایی با اسلام ناب، ارزشها و خط روشن امام و انقلاب، یا برداشت غلط از آزادی، در برابر جریان سالم مطبوعاتی، جریان شوم و سیاه پدید آوردند و از منبر مقدس مطبوعات، بهره برداری ناروا را باب کردند.

این منبر مقدس را در اختیار کسانی گذاشتند که آزاد شده انقلاب بودند و لطف و رحمت انقلاب شامل حال آنان شده بود و به جای سپاس از انقلاب و مردم، به ناسپاسی روی آورده بودند و یا بر اثر بی تقوایی، لبالب کردن شکمهایشان از بیت المال، عمل زدگی و غفلت از یاد و نام خدا، راه از بی راه باز نمی شناختند و بی راهه می پیمودند و یا منافقانه به انقلاب پیوسته بودند و

این فرصت سوزی، شارلاتان بازی مطبوعاتی در برهه ای روی داد که کشور نیاز به یک خیزش بزرگ علمی و اقتصادی داشت و باید ویرانه های نظام شاهنشاهی و جنگ هشت ساله را می ساخت و بنیه علمی و اقتصادی خود را بالا می برد و عقب ماندگیها را جبران می کرد و برای رویارویی همه سویه علمی و اقتصادی با استعمار، خود را آماده می ساخت.

آن چه در این چند سال اخیر در پاره‌ای از مطبوعات روی داد، اگر به دقت نگریده و مطالعه شود، تلاش گسترده برای جدا کردن جوانان از انقلاب اسلامی است. انقلابی که به نام مقدس دین، جوانان را از پوچ‌گرایی، ولنگاری و جهل و بی‌خبری رها کند و به سوی دانش و معرفت ره نمود.

پاره‌ای از روزنامه‌ها، ماهنامه‌ها و... گردانندگان و نویسندگان آنها، آگاهانه، یا ناآگاهانه، خاستگاه انقلاب، دین و مذهب، اوجها، زیباییها و شکوه‌های انقلاب اسلامی را نشانه رفتند، ارزشهایی که از مشرق هر ملتی طلوع کنند، به آنها افتخار می‌کند و تاجان دارد در دفاع از آنها، پایداری می‌ورزد.

سید الشهداء و حماسه افتخارآمیز او در کربلا. حماسه‌ای که شیعیان را در طول تاریخ علیه بیداد برانگیزاننده و عزت و شکوه را برای آنان به ارمغان آورده است.

روحانیت و علمای دین، هنگامه آفرینان، دفاع کنندگان از استقلال ایران و عزت و شکوه ملت ایران.

ولایت فقیه، محور و مدار همبستگی و وحدت ملی، سد نفوذناپذیر در برابر دشمن، نگهدارنده کیان و شوکت اسلامی ملت مسلمان ایران. قهرمانیهای جوانان برومند، از جان گذشته ایران اسلامی در رویارویی با دشمن ایران اسلامی در جنگ تحمیلی.

در ماهنامه چشم انداز ایران، تیر و مرداد ۸۳، شماره ۲۶/۱۲۳، نوشته شده است:

«حتی امروز که اسلام در لوای حکومت، وارد عرصه عمل شده است، ضعفهای بی‌شماری دارد و هر گونه حرکت اجتماعی به سوی

انتحطاط، از چشم اسلام دیده می‌شود، به گونه‌ای که یک مسیحی به جرأت به من می‌گوید: چرا در عرصه عمل باید از ارزشهای اقتصاد اسلامی چشم‌پوشد؟ چرا به سوی سرمایه‌داری در حرکت اید؟ زیرا فهمیده‌اید که اسلام در عرصه عمل واقعی شکست می‌خورد. آنان به اسلام به دید دین مستجاوز می‌نگرند که اولاً بوی عرب می‌دهد و ثانیاً با هیچ‌یک وصله‌ای نمی‌توان آن را به ایرانیت و فرهنگ ایرانی متصل ساخت.

در روزنامه صدای عدالت ۹/۴/۸۳ نوشته شده که حجاج بن یوسف در قرآن دست برده است:

«دو پژوهشگر که روی تاریخ زبان عربی و ارتباط آن با زبان آرامی تحقیقات گسترده‌ای انجام داده‌اند، به نازگی دریافته‌اند که حجاج بن یوسف، حاکم بلاد اسلامی در سالهای ۹۷-۷۱۴ میلادی در قرآن دست برده و تغییراتی در آن ایجاد کرده است.»

در روزنامه جمهوریت، ۲۳/۴/۸۳ صفحه ۷، شیعه چنین شناسانده شده است:

«توضیحات ابو حاتم درباره فرق اسلامی، به راستی خواندنی و جالب است؛ مثلاً در بحث غلو می‌گوید: غالبان در هر کدام از شریعت‌های یهود، مسیحیت، مجوس و اسلام وجود دارند. در میان اهل ذمه، نصارا و در میان مسلمانان، شیعیان، بیشترین غالی را داشته‌اند و برای همین، شیعیان را به شاطر دیدگاه غلوآمیزی که درباره امیر مؤمنان علی (ع) و امامان پس از او دارند، به نصاری تشبیه می‌کند.»

در ماهنامه نامه، خرداد و تیر ۸۳، شماره ۱۵/۳۰، ضمن افتراهای

گونگون به شیخ فضل الله نوری، به جلال آل احمد که شیخ را ستوده و وی را شهید دانسته خرده گرفته شده و گمراه کننده مریدان خود قلمداد گردیده است:

«چطور جلال آل احمد که از شیخ فضل الله نوری، که گورستان مسلمانان را به ۷۵۰ تومان به سفارت روس فروخت و غائله میدان توپخانه را با اشهرار مست، به سرپرستی محمود ورامینی علیه مجلس به پا کرد و در طرفداری از جنایات محمدعلی شاه، شهره آفاق گشت، شهید ساخت، تا همه مریدان خود را به گمراهی بکشاند، هیچ صحبتی نمی شود.»

در روزنامه شرق ۱۴/۵/۸۳ (ویژه نامه مشروطه) درباره شیخ فضل الله نوری آمده است:

«شیخ فضل الله نوری به تحریک دربار و احتمالاً امین السلطان، که به تازگی بازگشته بود، گروهمی را دور خود جمع کرد و در میدان توپخانه بلوای عظیمی پدید آورد... با الحلال مجلس و سرکوب آزادیخواهان، شاه رسماً به سلطنت مطلقه بازگشت و شیخ فضل الله، مجتهد بلا منازع تهران و به عنوان مشاور و مفتی مذهبی عالی شاه، وارد صحنه شد.»

«عوامل پیچیده و گوناگون در شکست اصلاح طلبانی چون عباس میرزا، قائم مقام قراهنی، امیرکبیر و... نقش داشتند که از جمله آن کارشکنی روحانیان شریعت مدار و صاحب نفوذ و غالباً ملای (چون ملاعلی کنی) از موضع دفاع از دیانت و سنت و یا وابستگی به دربار و گاه نیز وابستگی به سفارتخانه ها را می توان نام برد.»

در ماهنامه نامه، بهمن و اسفند ۸۲، شماره ۲۹/۲۹ و ۳۳ درباره

ولایت فقیه نوشته شده است :

«نظریه ولایت فقیه، از همان ابتدای کار برای من بسیار قابل تأمل بود. اگر یک نظریه از پشتیبانی و حمایت فکری روشنفکران برخوردار نباشد، هادی نجاتی نخواهد شد و آموزه ولایت فقیه، دقیقاً این سرنوشت را پیدا کرد و اکنون، دیگر مطلقاً قوت نظری ندارد و ناچاراً کمرنگ خواهد شد و من تردیدی در این مطلب ندارم.... یا پای در دامن خود کشید و همان بحثهای مدرسه‌ای گذشته را انجام دهید... به قول مولانا الله الله اُستری بر نردبان.»

اکنون و در این مجال و در این برهه حساس بر روحانیت بیدار و علمای خبیره و اهل اطلاع است که در گوناگون عرصه‌های فکری، فرهنگی و سیاسی به روشنگری بپردازند و در هر مقام و جایگاه که هستند، منبر مقدس مطبوعات را دریابند و نگذارند ناآگاهان، غرض‌ورزان، غرب‌زدگان و رواج‌دهندگان فرهنگ غربی و اباحه‌گری و تحریف‌گران و مخالفان حاکمیت اسلام ناب، بر این منبر فراز روند و به باوه‌گویی بپردازند و با طرح بحثهای غیر علمی و غیر کارشناسی، اسلام را ناکارآمد، شیعه را غالی، غیر عقلانی، فاقد پایه‌های محکم، فرقه‌گرا، وارث تعصب زردشتی و... بشناسانند.

پاسخ منطقی، دقیق و همه‌سویه، نه از آن جهت که اینان اهل منطق و استدلال‌اند، بلکه از آن جهت که خوانندگان باید پاسخ منطقی و دقیق دریافت بدانند، از فراز همین منبر، بسیار نقش‌آفرین، روشن‌گر خواهد بود و هیاهوگران بی‌منطق را بی‌گمان به حاشیه خواهد راند.

عالمان دین هم خود می‌توانند وارد این عرصه شوند و هم به

پشتیبانی از کسانی بپردازند که با قلم توانا، اندیشه پویا به رویارویی با این موج و لشکر قلم به دست تحریف‌گر، دروغ‌پرداز و قلب‌کننده حقایق، برخاسته‌اند.

اما کسانی که نه خود به عرصه می‌آیند و به رویارویی با کژاندیشان می‌پردازند و نه به پشتیبانی از اهل فکر و اهل قلم، در آوردگاه رویارویی حق و باطل قدمی افرارزند، نباید انتظار داشته باشند مطبوعات اصلاح‌شود و همه چیز زلال و بر وفق مراد جریان داشته باشد. امروزه که این شبهه‌ها و تحریف‌ها در مطبوعات ساری و جاری است، از آن روست که حضور اهل فکر و اندیشه‌های ناب و عالمان دقیق اندیش و منطقی و دارای برهان قوی و دانش گسترده، در میدان رویاروییها، کم‌رنگ است. در حالی که در این فرصت و مجال پیش آمده، هنگامه‌ای که دشمن به دست ایادی خود، خیابای سینه خود را بیرون می‌ریزد، هنگامه روشن‌گری است. زیرا اسلام، آموزه‌های ناب آن، در طول تاریخ، درگاه رویارویی با باطل خود را نمایانده و به بهترین وجه آشکار ساخته و اندیشه‌ها را ناب و سره کرده و آن چه را به نام دین و اندیشه‌های دینی رواج داشته؛ اما با منطق دین نامسازگار بوده، به دور افکنده است.

۸. مجله حوزه در سه شماره پیاپی که به مشروطیت ویژه کرده، زوایای آن حماسه بزرگ را کاویده و از نقش آفرینی علمای دین در برهه برهه آن، سخن گفته و هماهنگیهای آنان را در آغاز راه و اختلاف نظرها و ناهماهنگی‌ها در چگونگی پیاده کردن برنامه‌ها، طرحها، قانونها و آیت‌های اسلامی در میانه راه، نمایانده و از بهره‌برداری فراموسونها و روشنفکران غرب‌زده و مخالف عرصه‌داری و میان‌داری اسلام و

اسلامیان، از این کشمکشهای فکری، با کمک از روزنامه‌ها، هفته‌نامه‌ها و گاهنامه‌ها و شبنامه‌ها و دیگر ابزاری که در دست داشتند، از جمله ماشین تبلیغاتی بسیار قوی بریتانیا که منافع خود را در خطر می‌دید، پرده برداشته و نکته‌های بسیار عبرت‌آموزی را فراروی اهل فکر و پژوهش گذارده است.

در این تحقیق روشن شده: بسیاری از روشنفکران که خود را میان معرکه افکندند و به بهره‌برداری از انقلاب بزرگ و با شکوه مشروطیت، به رهبری علمای دین پرداختند، کسانی بودند که:

«از مزبله و مرداب عفن استبداد روئیده و در آن رشد و نمو کرده بودند و سالها بود که از خوان استبداد بهره می‌بردند و شکم می‌انباشتند و در پناه دیو استبداد، در ناز و نعمت می‌زیستند و هیچ‌گاه مزه تلخ فقر و فاقه، شوربختی و سیه‌روزی را نچشیده بودند و نه زجر شلاق، در به‌دری، بی‌خانمانی و بی‌حرمنی را.»
شماره ۶/۱۱۵

و در این بررسی تاریخی و فنی، با اسناد و مدارک ثابت شده است:

«ناسازگاری و چالش عالمان عصر مشروطیت، به هیچ روی، اساسی و بنیادی نبوده است. هر دو گروه در هدفها، راهبردها، مبانی مشروعیت حکومت و اصول مشروطیت، یک‌سان می‌اندیشیده و بر یک نَسَق و روش بوده و هماهنگی داشته‌اند و اگر ناسازگاری و دوگانگی دیده می‌شده، نه در هدف غایی و راهبردها که در روشها و نقشه‌های حرکت برای رسیدن به هدف بوده است و دشمن، دامنه این ناهمگونیها را گسترانده و دره‌های هول‌انگیز، بین عالمان تلاش‌گر در راه آزادی و قانون‌مداری پدید آورده است. این ادعا را اسناد به جای مانده و فاش شده از انجمنهای

فراماسونری ثابت می‌کنند. انجمنهای فراماسونری در تهران و
 دیگر شهرها بدان خاطر با گرفت که ابادی و نیروهای به ظاهر
 آزادی خواه... خود را به کار گیرد، تا تار و پود حرکت استقلال طلبانه
 و ضد استبدادی مشروطیت را از هم فروگسلند و نهاد مقدس
 روحانیت را، که رکن استوار این قیام بزرگ بود، با افشاندن بذر
 پراکندگی و ناهمدلی در بین بریادارندگان و پشاهندگان آن، از هم
 فروپاشند.

همان/۱۲

ابادی غرب و روشنفکران وابسته و مطبوعات هوچی گر چنان فضا
 را آلودند، اختلافها را بزرگ و ژرف نمودند که تلاش علمای حاضر
 در صحنه و نقش آفرین در نهضت، برای فهماندن این مطلب به مردم
 که بین علمای دین اختلافی وجود ندارد و آنان، همگی، خواستار
 پیاده شدن قانونهای دینی و اسلامی هستند و ریشه کن کردن ستم و
 بیاداد و حکومت استبدادی، بی نتیجه ماند. زیرا دشمن نمی گذاشت
 که این سخن به گوش مردم برسد. آن چه در جزایر درشت می شد و
 بازتاب می یافت و وجود اختلاف بین علمای دین بود که گروهی از
 آنان مشروطه خواه، طرفدار مجلس و ضد استبدادند و گروهی
 مشروطه خواه، مخالف مجلس و طرفدار استبداد!

در حالی که برابر مدارک و اسناد هر دو گروه اسلام خواه بودند.

در یکی از لوابیح شهید شیخ فضل الله نوری آمده است:

«[آن چه] خیلی لازم است که برادران بدانند و از اشتباه کاری خصم
 بی منروت بی دین، احتراز نمایند، این است که: چنین اراده
 می دهند که علماء، دو فرقه شدند و با هم حرف دینی دارند...
 یک فرقه مجلس خواه و دشمن استبداد و یک دسته ضد مجلس و

دوست استبدادند.

لابد عوام بیچاره می گوید: حق با آنهاست که ظلم و استبداد نمی خواهند. افسوس که این اشتباه را به هر زبان و بیان که می خواهیم رفع شود، خصم بی انصاف نمی گذارد.

همان/۱۵

شیخ فضل الله نوری مخالف مجلس نبود، مجلسی می خواست که برخلاف شریعت محمدی و مذهب جعفری قانونی در آن تصویب نشود:

من آن مجلس شورای ملی را می خواهم که عموم مسلمانان می خواهند. و عموم مسلمانان مجلسی را می خواهند که برخلاف شریعت محمدی و مذهب جعفری، قانونی را تصویب نکند. پس من و عموم مسلمانان هم عقیده و هم رأی هستیم. اختلاف بین من و مخالفان دین است.

همان/۱۷

این همان خواست علمای بزرگ نجف، مشهور به طرفداران مشروطه بود که در تلگرافی به عالمان تبریز، به تاریخ ۲۹ ذیحجه سال ۱۳۲۴، چنین بازتاب یافته است:

«تاسیس مجلس شورای ملی، که مایه رفع ظلم و ترویج احکام شرعیه و حفظ بیضه اسلام و صیانت شوکت مذهب جعفری است... اهم تکالیف است. بر همه مسلمین، موافقت آن واجب و مخالفت با آن غیر جایز است.»

همان/۱۶

روشن است که روشنفکران سکولار و ماسیونرها، با هیچ یک از این دو گروه عالمان دینی هم رأی و همراه نبودند؛ زیرا آنان مجلسی می خواستند که قانونهای غربی در آن محور مدار قرار بگیرد و چون نمی توانستند با همه علما درافتند، ابتدا با شخصیتی درافتادند که از



نزدیک شاهد دگر دیسی و دور شدن مجلس شورای ملی از هدفهای نهضت، شریعت محمدی و مذهب جعفری بود و بی‌باکانه و به گونه روشن و آشکارا زبان به اعتراض گشود و در جبهه مخالف، به رویارویی برخاست. در درهم کوباندن شخصیت شیخ فضل‌الله نوری و همراهان، از هر ابزار، ترفند و دسیسه‌ای استفاده کردند و وی را مخالف اصل مجلس شورا قلمداد کردند و طرفدار استبداد و به این جرم به دارش آویختند. در حالی که خود مستبدین و کسانی که دستان‌شان تا مرفق به خون انسانهای بی‌گناه و آزادگان آلوده بود، آزاد بودند و در حکومت مشروطه به مقامهای بالایی دست یافتند!

چندی نگذشت، پس از آن که بزرگ‌ترین سد راه خود را، با دور کردن مردم از پیرامونش، به این بهانه که با علمای نجف مخالف است و به رویارویی با آنان برخاسته و با استبداد هم‌نوايي دارد، از میان برداشتند، با گوناگون نقشه‌ها و برنامه‌ها، دسیسه‌ها و دستانها عرصه را بر علمای نجف و علمای ایران، که آنان را در جبهه مخالف شیخ فضل‌الله قرار داده بودند و خود را موافق آنان وانمود می‌کردند، تنگ کردند و یا جان‌شان را گرفتند که شرح ماجرا در این جا به طول می‌انجامد. برای آگاهی از چند و چون کار و نقشه‌های اهریمنانه روشنفکران ماسونی در حذف علمای دین و پیاده کردن برنامه‌ها و هدفهای خود، ر.ک: مجله حوزه شماره‌های: ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷ و ۱۱۸.

۹. جنگهای ایران و روس: نام دورشته جنگهایی است که بین ایران در دوران پادشاهی فتح‌علی خان قاجار (۱۲۱۲-۱۲۵۰ ق.) و روسیه در دوران الکساندر یکم (۱۸۰۱-۱۸۲۵ م.) و نیکولای یکم (۱۸۲۵-۱۸۵۵ م.)

امپراتوران روسیه، بر سر نواحی گرجستان، ارمنستان و بخشی از آذربایجان در گرفت.

جنگ نخست، به مدت ده سال به درازا کشید: از ۱۲۱۸ (برابر ۱۸۰۳ میلادی) تا ۱۲۲۸ هجری قمری. و جنگ دوم، پس از سیزده سال در ذی حجه ۱۲۴۱ آغاز شد و در شعبان ۱۲۴۲ به پایان رسید. پرونده جنگ نخست ایران و روس، پس از شکست ایران، با قرارداد ذلت بار گلستان بسته شد و پرونده جنگ دوم، با قرارداد ننگین ترکمانچای.

در این جنگها، دلیری فرزندان دلیر ایران اسلامی و پایمردی و ایستادگی آنان روشن است و هر جست و جوگر تاریخ، در جست و جوی خود در لابه لای اوراق تاریخ، به خوبی و روشنی این مهم را درمی یابد چیزی که شاید به خاطر شکست ایران و فرجام تلخ نبرد ایران با روس متجاوز، از آن غفلت شده باشد و به آن بهای لازم داده نشده است.

پیمانها و قراردادهای ذلت بار گلستان و ترکمانچای، همه چیز را تحت شعاع فرار داد و... سبب شد آن همه رشادت، سلحشوری، پایمردی در برابر دشمن بسیار قدرتمند، بازتاب داده نشود و مردمان همان روزگار و روزگاران بعدی درس و عبرت لازم را از آن نگیرند.

حکومت گران، در همان روزگار و روزگار بعدی، اگر خردمند می بودند و دوراندیش، آینه نگر و در فکر فردای بهتر، می باید روی این توانایی مردم ایران، به دقت مطالعه می کردند و این گوهر بس ارزش مند را، از هر آسیب و آفتی به دور می داشتند، تا در گاه نیاز بتوانند از آن به بهترین وجه بهره برند و سرزمین ایران را در پناه آن،

از هر گزندى در امان بدارند.

اما صد افسوس که آنان نه به این گوهر رخشان و توان شگفت‌انگیز و دلیری غیر درخور وصف ملت ایران توجه کردند و آن شکوه را در صحنه‌های نبرد ایران و روس به تماشا نشستند و درس گرفتند و نه آن نیرویی که در این دریا موج‌انگیخت و آن را به خروش درآورد، پاس داشتند و راهکارهای بهره‌برداری هرچه بهتر و دقیق‌تر از آن را برای استقلال، شکوه و شوکت ایران، در بوته بررسی نهادند.

اگر کشور ما سامان می‌داشت و براساس و مدار یک برنامه و سیاست دقیق راهبردی اداره می‌شد و انسانهای صالح، شایسته، کاردان، خردمند بر آن حکمروایی می‌کردند، می‌باید پس از این دو رشته جنگ و یا در گرم‌گرم نبرد، بررسیهای لازم انجام می‌گرفت، قوتها و ضعفها شناسایی می‌شدند و استراتژیستها روی قوتها و ضعفها، مطالعه جدی و همه‌سویه می‌کردند و روشها و راهکارهای نگهداری، گسترش و هرچه ریشه‌دار کردن و نهادینه ساختن قوتها و توانیها و ستردن و از میان برداشتن ضعفها و آسیبها را باز می‌شناختند و برای به کار بستن و به اجرا درآوردن، به حکومت گران ارائه می‌دادند.

تزار روس، الکساندر اول، گمان می‌کرد، با چند حمله به نیروهای ایران، کار را یکسره می‌کند و گرجستان و ارمنستان را فرو می‌گیرد؛ اما برخلاف پندار و محاسبه او، جنگ، ده سال به درازا انجامید. پدیده شگفت و به دور از انتظار، نه او و نه فتحعلی‌شاه، درباریان و کارگزاران ایرانی، از سپاه ایران انتظار چنین ایستادگی را در برابر نیروی قدرت‌مند روس نداشتند.

در این عصر و درگاه یورش سپاه روس به ایران، ایران دچار بحران

بود و حکومت مرکزی با شورشها و سرکشیهای گوناگون در جای جای ایران دست و پنجه نرم می کرد. با این حال، ده سال ایستادگی مردم مسلمان، در برابر دشمن، مایه شگفتی است که بی گمان، این پدیده در خور مطالعه دقیق و همه سویه است.

چه شد که مردم غارت شده، بی پناه، نابرخوردار از ساز و برگ نظامی لازم، بی بهره از رهبری مقتدر، هنگامه های گوناگون آفریدند. اکنون به چند برگ از این حماسه نظر می افکنیم، تا رمز پایداری درازمدت مردم ایران در جنگ با قوای روسیه، روشن شود.

«سیسیانف، در رمضان سال ۱۲۱۸ هجری قمری، قوای خود را به طرف گنجه سوق داد و آن شهر را محاصره کرد. جوادخان زیاداغلی، حاکم گنجه، سرداری متهور و بی باک بود و با وجود کثرت عدّه سپاه روس، در دفاع از شهر مردانه پایداری کرد و فتحعلی شاه را به کمک طلید. علمای شهر، مسلمانان را به جهاد با کفار روس دعوت کردند و تقریباً تمامی مردان گنجه مسلح شدند و در دفاع از شهر، با سربازان زیاداغلی همکاری کردند. پایداری و مقاومت دلیرانه مردم گنجه و حاکم شهر، سیسیانف را از تصرف گنجه مایوس ساخت...»^۴

دروازه های گنجه بر اثر دلیری و پایداری مسلمانان رشید، باورمند و جهادگر، سخت استوار بودند. دشمن پشت دروازه های شیر، زمین گیر شده بود و در آغاز یورش برق آسا و غافل گیر کننده، با دژهای پولادین روبه رو شد، مردان و زنان باایمان، کسانی که جهاد با کافران را واجب و شهادت در این راه را فوز عظیم می انگاشتند. دروازه های شهر گنجه، نه با سستی و ایستادگی نکردن مسلمانان که

با خیانت یکی از پیرامونیان جوادخان، به نام نصیب بیگ شمس الدین لو، با همدستی شماری از آرامنه ساکن گنجه، گشوده شد. اینان، شبانه دروازه های شهر را به سوی سپاه گشودند.

«خبر سقوط گنجه و قتل عام مسلمانان در دربار فتحعلی شاه، غوغایی به پا کرد و علمای تهران، جنگ با کفار روسیه را تصویب کردند.»^۴ همان/۸۷

«[در سال ۱۲۲۰ هجری] جنگ شدیدی در عسکران، نزدیک شوش، بین قوای ایران و روس در گرفت و به شکست روسها منتهی شد و قلعه شوشی به تصرف قوای ایران درآمد. عباس میرزا فراریان روس را در جنوب گنجه به محاصره انداخت و پس از اسیر کردن آنان، به سرعت به طرف گنجه پیش رفت. سییائف، گنجه را رها کرد.»^۵

همان/۸۸

«از طرف دیگر، کشتیهای جنگی روسیه به بندر انزلی نزدیک شدند و سپاه روس، به خاک ایران پیاده شد. میرزا ابوسف خان گرجی اشرفی، مأمور گیلان گردید.

شفت، سردار روس، در نظر داشت که با عجله به طرف رشت پیش برود، ولی میرزا موسی، حاکم رشت، حیلله ای به کار برده، از برابر سپاهیان روس عقب نشست و آنان را به داخل جنگلها کشید. در آن جا، سپاهیان میرزا ابوسف خان گرجی که در پناه درختان جنگل، کمین کرده بودند، بر سر روسها ریختند. سربازان روسیه، پس از دادن هزاران نفر تلفات، با زحمت خود را از آن مهلکه نجات داده، تمامی مهمات جنگی خود را بر جای گذاشتند و خود را به کشتیهای جنگی روس، در دریای خزر رساندند.

بر اثر شکست مهاجمین روسی در گیلان و حمله شدید عباس میرزا به گنجه، سیسیانف به طرف باکو عقب نشست. شفت، سردار روس بعد از محاربه گیلان، به طرف باکو حرکت کرد... حاکم باکو حسینعلی خان در برابر شفت پایداری کرد، تا قوای امدادی عباس میرزا رسید. سیسیانف، خود به کمک شفت شتافت و عباس میرزا، قوای جدیدی برای باکو روانه کرد.

سیسیانف در نزدیکی باکو به محاصره افتاد و برای آن که سپاه خود و قوای شفت را از نابودی نجات دهد، با حسینعلی خان، روابط دوستی برقرار ساخت. حاکم مزبور نیز، موقع را مناسب دید و سردار روس را برای مذاکره صلح به حوالی قلعه باکو دعوت نمود و در آن جا، او را به وسیله پسر عموی خود به قتل رسانید. سواران ایرانی، بر سپاه بی سردار روس تاختند و عده کثیری را کشتند.^{۹۰}

همان/۸۹

فرمانروایان روس و استراتژیستهای جنگ، به خوبی و روشنی دریافته بودند، در جنگ با ایران بازنده اند و باید به گونه دیگر کار را چاره کنند. در این برهه چاره را در هماهنگی سرری با گاردان، رئیس هیأت اعزامی ناپلئون، برای آموزش پیاده نظام ایران، جستند.

از این هنگام است که ورق برمی گردد. سردار روس، گداویچ، با گاردان، وارد مکاتبه می شود. گاردان سعی می کرد، ایران، صلح با روس را بپذیرد. فتحعلی شاه از صلح سربازمی زد. تا این که گاردان، به فتحعلی شاه وعده هایی می دهد. فتحعلی شاه، به عباس میرزا دستور داد از حمله به سپاه روس خودداری ورزد و این به ضرر ایران تمام شد.

همان/۸۹-۹۰

و وضع از این بدتر شد وقتی که فرانسویان از عمل به تعهدات خود سرباز زدند، یا نتوانستند، یا به خاطر کارشکنیهای انگلیسیها، کاری از پیش نبردند و یا دوستی با روسیه، کار فرانسه را با ایران، به بن بست کشاند و انگلیسیها وارد معرکه شدند. سرجان ملکم، توپخانه و تفنگهای جدید به ایران آورد. ۱۵ جمادی الاول ۱۲۲۵، در چمن سلطانیه، اردوی بزرگ ایران، به حضور شاه رسید. بعدها این مأموریت را سرگوراوزلی دنبال کرد. وی در ۱۹ ماه شوال ۱۲۲۶ وارد تهران شد و یک روز بعد به حضور شاه رسید و اعتماد شاه و درباریان را به خود جلب کرد.

«وی قطعه الماس گرانبهایی به وزن ۲۵ قیراط به شاه تقدیم کرده و همسر او نیز، عنبرچه الماس نشان گرانبهایی، به یکی از زنان متعدد حرمسرای شاه هدیه داده است.»^۴

سرگوراوزلی، مأمور زیرک، آشنای به زبانهای: فارسی، ترکی و هندی، دیری نباید که نزد شاه و درباریان و عباس میرزا جایگاه خود را استوار کرد. و ایران را به انگلستان امیدوار ساخت، به گونه ای که شاه و درباریان می انگاشتند با کمک انگلیسیها و نقشه ها و طرح های آنان، بخشها و سرزمینهای جداشده از ایران را به دست خواهند آورد؛ بویژه وقتی که سرگوراوزلی به تعهدات عمل می کرد و سعی بر آن داشت به شاه، آرامش دهد و نگرانی او را از بابت قفقاز، با توجه به کمک و همراهی انگلیس، برطرف سازد.

«بنا بر مفاد عهدنامه سابق، مقرری سه ساله آذربایجان را با ۳۰۰۰۰ قبضه تفنگ و ۲۰ عراده توپ تسلیم کرد و افسرانی را که همراه آورده بود، به تعلیم افراد سپاه گماشت.»^۴

اما شاه و درباریان غافل از این بودند که انگلستان، در اندیشه دیگری است و سیاست راهبردی آن کشور در این برهه، آماده کردن زمینه‌های اجرایی عهدنامه سری است که با روسیه دارد که همانا عبارت باشد از: تقسیم ایران، به مناطق نفوذ:

«دولت انگلیس، بنا بر عهدنامه سری که در سال ۱۸۰۷ میلادی با تزار روسیه در باب تقسیم ایران به مناطق نفوذ بسته بود، نمی‌توانست علناً علیه آن دولت... اقدام کند.» همان

انگلستان، گام به گام پیش می‌رفت، تا به پیمانی که با روسیه داشت جامه عمل بپوشاند. و ایران وابسته و دلبسته به خود را در گاه حساس و سرنوشت‌سازرها کند و با این شگرد، ایران را از ایستادگی و نبرد علیه روس بازدارد و در دالان دیپلماسی و گفت و گوهایی خسته‌کننده، برای قرارداد خفت‌بار، آماده‌اش سازد. قراردادی که در نهایت، به سود انگلستان نیز بود.

سرگوراوزلی، در همان هنگام، که به ظاهر با سپاه ایران همکاری می‌کرد، با فرمانده قوای روسیه در قفقازیه، مکاتبه داشت. وقتی دید سپاه ایران در حال پیشروی است و به پیروزی‌هایی دست یافته، افسران انگلیسی را از اردوی عباس میرزا بیرون کشید و چنان بیم در دل فتح‌علی شاه از پیشروی روسها، در صورت ادامه جنگ، به سوی پایتخت و برجیدن پادشاهی قاجار افکند که شاه تن به ذلت داد و قرارداد گلستان را پذیرفت. این در حالی بود که دولت انگلیس، برابر پیمانی که با ایران داشت، می‌باید در برابر دست‌اندرزها و یورشهای دولت سوم، به پشتیبانی از ایران همت گمارد. انگلستان، نه تنها از کمک به ایران دریغ ورزید که به روس کمک



کرد، تا قرارداد ننگین گلستان را بر ایران بار کند.

ماده سوم و چهارم این قرارداد بدین شرح است:

«فصل سوم - پادشاه ایران، برای ابراز دوستی و وفاق، نسبت به

امپراطور روسیه، تمامی ولایات: فرباغ و گنجه و خانات موشکی و

شیروان و قبه و دربند و یاکو و هر جا از ولایات طالش که بالفعل در

تصرف دولت روسیه است و تمامی داغستان و گرجستان را تا حویلی

خزر، مخصوص و متعلق به دولت امپراطوری روسیه می‌داند.»

«فصل چهارم - امپراطور روسیه، برای ابراز دوستی به پادشاه ایران

و برای اثبات ایمنی از طرف خود و ولیعهدان عظام اقرار می‌نماید

که هر یک از فرزندان پادشاه ایران که به ولیعهدی معین می‌گردد و

هر گاه محتاج به اعانت و امداد دولت روسیه باشد، مضایقه ننمایند

تا از خارج، کسی نتواند در مملکت ایران، دخل و تصرف کند و

اگر در امور داخلی مابین شاهزادگان، منازعاتی دست دهد، دولت

روسیه را در آن میان کاری نیست.»

شاه با همه پشتوانه‌هایی که داشت، از مردم و علما، از دلاوریها و

دلیرمردیها، ایثارها و از جان گذشتگیها، مشروعیت بخشید و ردای

تقدس پوشانیدن به جنگ، نتوانست جنگ ده ساله را به سرانجام

نیک برساند و بی‌تدبیریهایی او و عباس میرزا و تکیه آنان بر

بیگانگان، ایران را در باتلاق فروبرد و شگفت این که به خاطر

ناآشنایی شاه و کارگزاران او به همدسته سیاسی جهان، برزوایای

فاجعه افزوده می‌شد و کار ایران روز به روز دشوارتر می‌گردید.

دربار نه آن نیرو را داشت که به جنگ برگردد و نه برگی در دست که

بتواند حرکت دیپلماسی را پیش ببرد و نه آگاه از نقش و جایگاه سوق

الجیشی ایران برای ابرقدرتها، که بتواند از جایگاه امتیازگیری و زدوبندهای سیاسی به سود ایران بهره برد. فتحعلی شاه و درباریان از جنگ ده ساله و شگردهای روس و انگلیس عبرت نگرفتند و درس نیاموختند که دو دولت، به هیچ روی، در خور اعتماد نیستند و با تلاقق قرارداد گلستان آنان را هشیار نساخت که در دوره سیزده ساله خصاموشی آتش جنگ، فریب روس و انگلیس را نخورند و از تلاشهای گسترده روس و انگلیس در پایمال کردن حق ایران، برای رسیدن به منافع خود، غفلت نوزند.

«رفتار ظاهرأ صلح جویانه روسیه نسبت به ایران، بعد از عهدنامه گلستان و پذیرفتن راه حل مسالمت آمیز، یعنی مذاکرات سیاسی با ایران، یک نوع خدعه سیاسی بود. زیرا روسیه می خواست با اعزام سفیر و جلب اعتماد فتحعلی شاه، دربار ایران را اغفال کند و ایران را از تجهیز و تدارک سپاه بازدارد.» همان/ ۹۶

«هنگامی که فتحعلی شاه به تظاهرات دوستانه روسیه فریفته شده بود، سرداران روس در قفقازیه مشغول تحکیم نفوذ سیاسی و نظامی خویش بودند و به وعده و عید و یا تطمیع حکام یاغی و سرکش بلاد متصرفی را که هنوز نمی خواستند، سلطه روسیه را بر خود هموار کنند، به طرف خود جلب می کردند و نفوذ نظامی روسیه از حدودی که در عهدنامه گلستان تعیین شده بود، تجاوز کرده، تا ایروان و کنار رود ارس گسسترده بود و فرمانروای کل قفقازیه، پیوسته تزار روس را به جنگ با ایران دعوت می کرد و می خواست قلمرو نفوذ آن دولت را تا کنار ارس، که به عقیده او، سرحد طبیعی محسوب می شد، بسط دهد.» همان

سرانجام، روسیه از غفلت ایران استفاده کرد و در گیرودار مذاکره با ایران، بر سر بخشی از منطقه‌های سوق الجیشی مانند: گوگچای و قبان، که برآیز عهدنامه گلستان باید از ایران باشد، آتش جنگ را با آمادگیهای پیشین، در ذی الحجه سال ۱۳۴۱ شعله‌ور ساخت و پادگان ایران در ناحیه باش آپارن، مورد حمله نیروهای روس قرار گرفت.

در این دوره از جنگ، سپاه ایران به خاطر کشمکشها، نزاعها، درگیریها و جنگهای داخلی و جنگ ده ساله‌ای که پشت سر گذارده بود و عدم بازسازی سپاه، در ضعف و از هم گستگی شدید به سر می‌برد. از این ضعف و از هم گستگی سپاه ایران، هم انگلستان و هم روسیه به خوبی خیر داشتند و روسها، فرصت را غنیمت شمردند و برای در دست گرفتن منطقه‌های سوق الجیشی و رساندن خود به کنار ارس، حمله به سپاه ایران را آغاز کردند. شاه، عباس میرزا، درباریان و فرماندهان سپاه ایران، رویارویی با روسها را سخت دشوار ارزیابی می‌کردند. از این روی، راه چاره را به برگشت به آغوش ملت و یاری از علمای دین دیدند.

علمای دین و مردم علاقه‌مند و باورمند به دین و دارای عرق ملی، که قرارداد گلستان را مایه ننگ می‌دانستند و سخت خفت بار، و نگران از سرنوشت مسلمانان سرزمینهای اشغالی، به پاخواستند. سید محمد مجاهد، رهبری خیزش و انقلاب بزرگ مردم مسلمان ایران علیه روس را به عهده گرفت و علمای بزرگ و مردم قهرمان، به حکم سید محمد مجاهد گردن نهادند و خیزش قهرمانانه خود را در جنگ علیه روس آغاز کردند و صحنه‌های بس افتخارآمیز آفریدند. منجمله حوزه که در شماره ویژه فاضلین تراقی (۱۰۸-۱۰۷) به

جنگهای ایران و روس و نقش برجسته و شکوه مند علما در آنها پرداخته و کم و بیش ریز جریانها را بیان کرده، آورده است:

«روز جمعه هفدهم ذی الحجّه، آقا سید محمد مجاهد، حاجی ملا محمد جعفر استرآبادی، آقا سید نصر الله استرآبادی، حاجی سید محمد تقی قزوینی، سید عزیز الله طالشی و... وارد لشکرگاه شدند.

روز شنبه، هیجدهم، ملا احمد نراقی کاشانی، به اتفاق ملا عبدالوهاب قزوینی و جماعتی دیگر از علما و ملا محمد، پسر نراقی به سلطانیه آمدند.

گروه عالمان شرکت کننده در اردوی جنگی را، نزدیک به پانصد نفر ذکر کرده اند. افزون بر هشت نفری که از آنان نام بردیم، ناموران دیگری در تاریخ نام برده شده اند که به ترتیب زیر از آنان یاد می کنیم:

ملا محمد تقی برغانی، سید ابراهیم قزوینی، مولی احمد بن مصطفی خوینی، آقا سید حسین، فرزند آقا سید محمد مجاهد، سید خیرالدین، ملا رضا خوئی، ملا شفیع خوئی، ملا صالح برغانی، ملا علی بن محمد ولی قاینی خراشادی، ملا احمد، برادر ملا جعفر استرآبادی، ملا احمد مجتهد تبریزی، آقا عبدالحسین تبریزی، ملا محمد مامقانی، میرزا خلیل بن علی رازی. *

مجله حوزة، شماره ۱۰۸-۱۰۷/۳۴۷

این حضور پر شور و حماسی عالمان دین در جبهه جنگ، ایران را به لرزه در آورد و پیرو جوان را در رویارویی با دشمن کافر قرار داد و سپاه ضعیف و از هم گسسته و فرسوده در جنگهای داخلی و جنگ

ده ساله را به آتشفشان دگر کرد و به چنان اوجی رساند که سپاه بسیار قدرت مند روسیه را زمین گیر کرد و از سرزمینهایی که در چنگ گرفته بود، بیرون راند و مردم ستمدیده، لت و پار شده زیر دست و پای روسهای بدکیش و ستم پیشه را رهاند.

مجله حوزه، با تکیه بر اسناد و مدارک فراوان در این باب آورده است:

«حرکت و خیزش عالمان دین، همبستگی و یگانگی علما، دولت و مردم، دستاوردهای بسیار والا و افتخار آمیزی بهره ملت ایران کرد و سپاه ایران و نیروهای رشید مردمی از سرتاسر کشور و مردم سرزمینهای اشغالی، دست به دست هم دادند و با تکیه بر خداوند متعال، و مدد از او، سپاه روس را زمین گیر کردند و سرزمینها و شهرهایی که زیر سلطه روس بود، باز پس گرفتند و تزار روس، به یرمولف، فرمانده سپاه روسیه، در ناحیه قفقاز، خشم گرفته و او را برکنار کرد و پاسکیویچ را به فرماندهی سپاه قفقاز گمارد.»

همان/۳۲۹

دیری نپایید که این پیروزی درخشان، بر کام ملت ستمدیده ایران و مردمان دربند در سرزمینهای اشغالی و علمای جهادگر تلخ شد. عباس میرزا در جبهه شوش سهل انگاری کرد و فریب فرمانده روسی را خورد. قلعه شوش که در محاصره سپاه ایران بود و هر آن ممکن بود فرو ریزد، با خدعه فرمانده روسی این جبهه، با گنجه ارتباط برقرار کرد و سپاه روس، در جبهه گنجه، که پیروزیهایی به دست آورده بود، از پشت به سپاه ایران حمله کرد و سپاه ایران را درهم شکست.

سید مجاهد، عباس میرزا را مقصر می‌شناخت و او بر این باور بوده که عباس میرزا، از روی عمد در جبهه شوشی، وارد کارزار نشده و با این که می‌توانسته است، قلعه شوشی را از چنگ و سلطه روسها به درآورد، از این کار سرباز زده و تن به مذاکره داده و در این مذاکره با کننل رویت، به سپاه روس، سه روز مهلت داده تا قلعه شوشی را تحویل دهند. این مذاکره و سه روز مهلت، در شرایط سخت بحرانی و در یک گام به پیروزی کامل، نابخردانه، خلاف آیین جنگ و به دور از تدبیر بوده است.

عباس میرزا و دربار وقتی دریافتند، مجتهد بنام و بانفوذ و رهبر این حرکت بزرگ، از نقشه آنان آگاه شده و دریافته که در جبهه شوشی، از روی عمد و به خاطر مسائلی، فرماندهی جنگ سهل‌انگاری کرده است، بنا را بر مخالفت با سید مجاهد گذاشتند و علیه او دست به تبلیغات گسترده‌ای زدند، تا آنجا که شماری را واداشتند که با او رودررو شوند و وی را ناسزا گویند. سید مجاهد، از روی اعتراض و به خاطر خیانت فرماندهی، تبریز را ترک گفت.

دیگر علما نیز جبهه را ترک گفتند. روس به پیشروی ادامه داد و وارد تبریز شد.

پاسکیویچ، از سوی امپراطور روسیه دستور داشت، خود را به پایتخت برساند. عباس میرزا، به پاسکیویچ، پیشنهاد مذاکره صلح داد. پاسکیویچ، شرایط بسیار سنگینی را برای عقد قرارداد پیشنهاد کرد. از جمله پنج میلیون تومان غرامت جنگ:

سفیر انگلیس، که از پیشروی سپاه روس در هراس بود، به نکاپو افتاد تا شاه را از تهدید نظامی و نقشه‌های روسیه بی‌اگاهانند و به پرداخت

غرامت جنگی وادارد و زمینه را برای مذاکره صلح آماده کند. شاه مبلغ چهار میلیون تومان به تبریز فرستاد. جلسه مذاکره، با میانجی گری، مک دونالد، در قریه ترکمانچای (واقع بر سر راه میانه به تبریز) قرارگاه اردوی پاسکیویچ، بین وی و عباس میرزا، ابوالقاسم قائم مقام، آصف الدوله و حاجی میرزا ابوالحسن خان شیرازی تشکیل گردید و عهدنامه‌ای در ۱۶ فصل و یک قرارداد تجارتنی در ۹ فصل نوشته شد و در تاریخ ۵ شعبان ۱۲۴۳ برابر با ۱۰ فوریه سال ۱۸۲۸ میلادی به امضای نمایندگان ایران و روسیه رسید.

«جنگهای ایران و روسیه و عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای صفحات مذلت باری از تاریخ ایران در دوره فاجاریه به شمار می‌آید. از دست رفتن سرزمینی زرخیز و پرجمعیت مانند قفقازیه جنوبی و گرجستان و ارمنستان، هر چند که از لحاظ ارضی و اقتصادی جبران‌ناپذیر بود، لیکن در برابر مقررات دیگر عهدنامه ترکمانچای از قبیل محدودیت ارضی ایران و سلب مالکیت ایران از دریای خزر و برقرار شدن حق قضاوت کنسولی (کاپیتولاسیون قضایی) درباره اتباع روسیه، که لطمه شدیدی به استقلال سیاسی و قضایی ایران وارد آورد، قابل تحمل بود.

روسیه با عقد پیمان ترکمانچای، نفوذ سیاسی خود را در ایران برقرار ساخت. و باید این حقیقت برای ملت ایران روشن گردد که یکی از علل شکست ایران در جنگهای قفقازیه و تسلیم دربار ایران در برابر مطامع استعماری روسیه، سیاست شوم استعماری انگلستان بود که همواره مصالح و منافع ملت ایران را فدای مطامع خویش می‌کرد. در زمینه جنگهای ایران و روس، سیاست خائنانه

انگلیس که در خفا با دولت تزاری روس، برای تسلط بر ایران

همداستان شده بود، شاه و درباریان ساده لوح ایران را فریب داد.

ایران در دوره سلطنت فاجاربه/۱۰۷-۱۰۸

۱۰. سید محمد مجاهد، در سال ۱۱۸۰ هـ. ق در شهر کربلا دیده به جهان

گشود. پدرش سید علی طباطبایی معروف به صاحب ریاض از علمای بنام و مراجع بزرگ زمان خود بود.

جدّ مادری وی، آقا محمد باقر اصفهانی، معروف به وحید بهبهانی از علمای بنام آن روزگار بود. همو که با اندیشه توانای خود با اخباریان به رویارویی برخاست.

سید محمد، پس از فراگیری پاره ای از دانشهای پایه، به محضر دیگر عالمان و مدرسان نامور راه یافت، از آن جمله:

علامه بحر العلوم، شیخ جعفر کاشف الغطاء، آقا محمد باقر هزارجریبی و میر عبدالباقی اصفهانی.

در گاه پورش و هابیان به کربلا و کشتار شیعیان بی پناه و غارت اموال و دارایی آنان، سید محمد به ناگزیر کربلا را به قصد ایران ترک گفت. نخست در کرمانشاه رحل اقامت افکند. سپس به اصفهان رفت و در اصفهان، سیزده سال ماندگار شد و به تدریس و تألیف پرداخت. در هنگامی که او در اصفهان بود، جنگ ایران و روس، شعله ور شد. در سال ۱۲۲۸ هـ. ق پس از گذشت ده سال از جنگ، وی و دیگر علمای ایران و عتبات، رساله ای در باب واجب بودن جهاد با روسهای کافر، نشر دادند.

سید محمد، پس از درگذشت پدرش، به سال ۱۲۳۱ هـ. ق به کربلا و پس از مدتی به کاظمین رخت کشید. وی در جنگ دوم ایران و



روس، برای بسیج مردم علیه روس و شرکت در جبهه، به سال ۱۲۴۱ هـ. ق به تهران آمد و با گروهی بزرگ از علما، به اردوی ایران در چمن سلطانیه پیوست و به جنگ مشروعیت بخشید و آن را بر هر کسی که توانایی داشت واجب دانست. شرکت او و فتوای حماسی که علیه روس داد، مردم را برانگیخت و روس از سرزمینهایی که در جنگ اول به چنگ گرفته بود، ناگزیر عقب نشست؛ اما سهل انگاریها، بی تدبیری های فرماندهی سپاه ایران، سبب گردید، سپاه روس، جدی تر از پیش به سپاه ایران حمله کند و تارس بتازد. اختلاف بین سید محمد مجاهد و فرماندهی سپاه ایران، بالا گرفت و سید محمد ناگزیر جبهه را ترک گفت و در بین راه، در ۱۳ جمادی الثانی ۱۲۴۲، چشم از جهان فرو بست و پیکر پاکش به کربلا برده و به خاک سپرده شد.

از سید محمد مجاهد آثار فقهی و اصولی ارزش مندی به جای مانده است بدین شرح: المفاتیح فی الاصول، المناهل فی فقه آل الرسول، الوسائل الی النجاة، الاصلاح، جامع العباير، جامع المسائل، الجهادية و...
 مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات فرهنگی

با استفاده از: ریحانة الادب، ج ۲۳/ ۲۰۱-۲۰۲

مداخل صاحب مناہل؛ مجله حوزه شماره ۱۰۷-۱۰۸

۱۱. حاج ملا احمد نراقی، فرزند ملامهدی نراقی، به سال ۱۱۸۵ هـ. ق در کاشان دیده به جهان گشود. ملا احمد گامهای نخست فراگیری را در بوستان دانش پدر برداشت و از همان اوان، بعد معنوی خود را نیز در همین باغ معنی پی ریخت و هر چه بر نردبان عمر فزاتر رفت این دو بال پرواز را با شکوه تر و توانانر ساخت. محضر علمی و

معنوی و سرشار از دانش و معرفت پدر را سخت غنیمت شمرد و از لحظه لحظه عمر خویش در این سرآستان بهره برد و سپس همراه پدر، در سال ۱۲۰۵ هـ. ق به عتبات رخت کشید و در این سفر علمی، هر دو، از محضر وحید بهبهانی بهره مند شدند.

همراه پدر به ایران بازگشت و پدر به سال ۱۲۰۹ هـ. ق دارفانی را وداع کرد و ملا احمد به سال ۱۲۱۲ هـ. ق، برای ادامه تحصیل به نجف رفت و از محضر بزرگان دانش و معرفت آن روزگار: سید محمد مهدی بحر العلوم، آقا سید علی طباطبایی (صاحب ریاض) شیخ جعفر نجفی کاشف الغطاء، میرزا مهدی شهرستانی بهره مند گردید و به مقامات عالی علمی و معنوی دست یافت و به ایران بازگشت و در کاشان حوزه تشکیل داد، به تعلیم و تربیت طلاب و هدایت مردمان همت گمارد و کم کم شهره آفاق شد و مرجعیت تام یافت و در دانش و مقامات معنوی زبانزد شد و هر کس جوای کمال بود، بر کنار این بر که فرود می آمد و زاد و توشه می گرفت و ره می سپرد که از آن جمله شیخ مرنضی انصاری است.

با استفاده از ریحانة الادب، ج ۶۵/ ۱۱۶۰

علمای مجاهد ۱۲/ ۵۱۸ هـ. ش

مقام علمی و معنوی و حوزه باینیه و باشکوهی که ملا احمد بنیان گذارد، در کانون توجه ها قرار گرفت و حوزه نفوذش بس گسترده و ژرف شد، تا آن جا که فتح علی شاه ناگزیر گردید برای مشروعیت بخشیدن به حکومت و دیندار جلوه دادن خویش، به او نزدیک شود و چنین وانمود کند که به دستورات شرعی او پای بند است؛ اما نراقی، برابر اصول و معیارهای شرعی، با شاه قاجار و دستگاه

حاکمه برخوردار می‌کرد. تا آن جا که به مصلحت بود، به پیش می‌رفت و آن جا که به مصلحت مردم نبود و گرهی از کار بسته مردم و جامعه اسلامی نمی‌گشود، با تمام توان، پا پس می‌کشید. ملا احمد نراقی، آگاهانه و با شناختی که از جامعه‌اش داشت، پا به میدان سیاست گذارد و از سیاست برای بالا بردن اندیشه دینی، امنیت مردم، تنگ کردن عرصه بر مخالفان دین و فرقه‌های گمراه‌کننده و کمک به مردم ستم‌دیده استفاده می‌کرد و با همین انگیزه در هنگامه جنگ ایران و روس، رساله جهادیه نگاشت و در دور دوم جنگ ایران و روس در جبهه شرکت جست و مردم را برای حضور در این عرصه برانگیخت.

ملا احمد نراقی در عرصه‌های گوناگون نقش آفرینی کرد. از آثار و عرصه‌های تلاش او برمی‌آید که در اندیشه ساختن جامعه‌ای بوده اخلاقی، پاک و به دور از آلودگی‌های دنیا، اما بیدار و آگاه از سیاست‌های روز و در گردش بر مدار ولایت فقیه و در حرکت به سوی قلّه‌های دانش، آن هم در پرتو قرآن و دانش اهل بیت. مجله حوزه، در شماره‌ای ویژه، زوایای فکری، اندیشه‌های روشن و شمه‌ای از کارکرد خالصانه او را در طول عمر، نمایانده است. نقیبی به طرح و اندیشه بلند او در باب ولایت فقیه زده و پرده‌هایی را از آن نموده و فرایند اهل فکر و اندیشه گذارده است.

و چون روی پیوند او با شاه قاجار حساس بوده، این فراز از زندگی وی را با دقت و همه‌سویه در بوته بررسی نهاده و به نکته‌های روشن و فرازهای بلند دست یافته و برای استفاده اهل فکر و علاقه‌مندان به این گونه بحثها و پژوهشها عرضه داشته و به پرسشها و شبهه‌های

موجود در این باب، پاسخ داده است. سرانجام، به جنگ ایران ر ررس پرداخته و نقش علما، از جمله ملا احمد نراقی را در این کارزار، بازشکافته و به یاوه گویسها و دروغ پردازیهای نویسدگان ناآگاه و یا قلم بمزد و جیره خور دربارها و استعمارگران، بر اساس مدارک و اسناد پاسخ داده است.

۱۲. محمد جواد صافی گلپایگانی، ۲۷ شعبان سال ۱۲۸۷، یا ۱۲۸۸، در گلپایگان به دنیا آمد و در نزد پدر و دیگر مدرسان شهر زادگاه، دانشهای مقدماتی را فراگرفت و به سال ۱۳۰۵ هـ. ق به حوزه بزرگ اصفهان پیوست و تا سال ۱۳۱۶ هـ. ق در آن حوزه ماند و از دانش، اخلاق، سلوک معنوی و رفتار آمیخته با عشق به اهل بیت عالمان و مدرسان حوزه بزرگ و باشکوه اصفهان بهره مند گردید.

استادان و سازندگان شخصیت علمی، فکری و اخلاقی او در حوزه اصفهان عبارت بودند از حضرات آیات: سید محمد باقر درچه‌ای (م: ۱۳۴۲ هـ. ق) میرزا جهانگیرخان قشقایی (م: ۱۳۲۶ هـ. ق) حاج آقا نورالله اصفهانی (۱۳۷۸-۱۳۴۶ هـ. ق) آقا نجفی اصفهانی (۱۲۶۲-۱۳۳۲ هـ. ق) شیخ محمدعلی ثقة الاسلام (۱۲۷۱-۱۳۱۸ هـ. ق) میرزا محمدعلی تویسرکانی اصفهانی (م بعد ۱۳۱۱ هـ. ق) میرزا محمدعلی درب امامی، آقا میرزا محمد تقی مدرس (۱۲۷۳-۱۳۳۳ هـ. ق) آقا میرزا هاشم چهارسوقی (۱۲۳۵-۱۳۱۸ هـ. ق) سید محمد باقر خوانساری (۱۲۲۶-۱۳۱۳ هـ. ق) آخوند ملا محمد کاشانی (۱۲۴۹-۱۳۲۳) آخوند ملا محمد باقر فنسازکی (م: ۱۳۱۴ هـ. ق)

در کنار فراگیری، آموزش هم می داد و حوزه درسی بارونقی داشت

و برجستگان در حوزه درسی او شرکت می‌جستند، از جمله آقاسید جمال‌الدین گلپایگانی از برخورداران این حوزه بود.

آقامحمدجواد صافی، به سال ۱۳۱۶ هـ. ق به گلپایگان بازگشت، تا آن‌چه از آموزه‌های دینی آموخته در شهر زادگاه خود به مردمان مؤمن آن دیار بیاموزاند و رأیت دین محمدی را در جای جای شهر خود برافرازد.

پس از نه سال تلاش علمی، تألیف، تدریس و راهنمایی و ارشاد مردم گلپایگان، درگاه نهضت مشروطیت، به تهران رفت و در مراحل گوناگون حرکت حماسی مردم حضور داشت و در همه حال در کنار شهید شیخ فضل‌الله نوری و همراه وی بود. حتی در روزهای سخت که دشمنان دین و ناگاهان، عرصه را بر شیخ تنگ گرفته بودند.

او هیچ‌گاه دست از یاری شیخ شهید برنداشت و در لحظه‌های حساس و بسیار دهشت‌انگیز که فاتحان و وابستگان به استعمار در شهر جولان می‌دادند و قصدشان بر این بود که خون شیخ را بریزند و آن عالم ربانی را پیش پای استعمار قربانی کنند، در کنارش بود.

پس از شهادت شیخ و انحراف نهضت از مسیر خود و چیرگی کسانی چون: پیرم‌خان ارمنی، سردار اسعد بختیاری و محمدولی‌خان تنکابنی، بر ارکان حاکمیت و سرنوشت مردم، تهران را ترک گفت و به گلپایگان بازگشت (۱۲۲۷ هـ. ق) در این دوره، انحرافها و بدعتها، در حال گسترش بود که عالمی بسان ایشان وظیفه داشت و رسالت خود می‌دید با کژاندیشیه‌ها مبارزه کند و اسلام ناب را به مردم بشناساند و با منطق، استدلال و روشن‌گری نگذارد مردم در دام گروه‌های انحرافی مانند بهائیت و تصوف بیفتند.

از دیگر سوی، در این منطقه خانها و فتودالها، پیدامی کردند و او وظیفه خود می دانست به یاری مردم برخیزد و با خانها و فتودالهای بی رحم و ستم پیشه درافتد و دستان پلید آنان را از سر مردم کوتاه و جلوی ستم و جفای آنان را به مردم، بگیرد.

افزون بر مبارزه با خانها و فتودالها، که با دستگاه پهلوی دماز بودند، با رژیم پهلوی نیز به رویارویی برخاست و در برابر فساد این رژیم و اکنشهای تندى نشان می داد. در برابر کشف حجاب ایستاد و به روشنگری پرداخت و با برگزاری مجالس عزاداری، در ایام عاشورا و ایام قاطمیه، نگذاشت دستور رضاخان درباره عزاداری و مجالس وعظ و سخنرانی و برنامه های دینی، در گلبایگان اجرا شود. و گلبایگان را تا جایی که در توان داشت از تیروس تهاجم فرهنگی و فرهنگ زهر آگین غرب به دور نگهداشت.

سرانجام، پس از سالها تلاش و نکاپو در راه نشر معارف و آموزه های اسلام ناب و مکتب اهل بیت و خدمت به مردم، در ۲۵ رجب ۱۳۷۸ هـ. ق. چشم از جهان فرو بست.

با استفاده از: ستارگان حرم، ج ۲،

شرح حال محمدجواد صافی گلبایگانی

۱۳. رضاخان، در ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ ش. برابر ربیع الاول ۱۲۹۵ هـ. ق. در قصبه آلاشت سوادکوه مازندران به دنیا آمد. پدرش عباسقلی خان، با درجه یاورى افسر فوج سوادکوه بود. پدر بزرگش مرادعلی خان باوند، از همین فوج بود که در جنگ هرات کشته شد.

عباسقلی خان به سال ۱۲۵۴، در مأموریتی به تهران با دختر گرجی به نام زهرا ازدواج کرد. عباسقلی خان، با همسرش به آلاشت

برگشت. زهرادر همین روستا، اولادش را به زمین گذاشت. چند روزی از تولد کودک نگذشته بود که عباسقلی خان فوت کرد و همسرش به ناگزیر، به خاطر بدرفتاریهای خانواده شوهرش، آلاشت را با کودک چندروزه خود، به مقصد تهران، ترک گفت. با قافله‌ای که به سوی تهران در حرکت بود، همراه شد. سرما بیداد می‌کرد. کودک در سر گدوک فیروزکوه، از سرما سیاه شد. مادر پنداشت کودک مرده است. جسد را به چارواداری سپرد تا دفن کند. چاروادار کودک مرده را در آخور طویله یکی از کاروانسراهای بین راه جا گذاشت. ساعتی دیگر قافله دیگری به آن کاروانسرا رسید و یکی از کاروانیان صدای گریه کودکی از آخور طویله شنید. به سوی صدا رفت، دید کودکی قنطاق شده در آخور طویله گذاشته شده است. او را می‌برد پیش اهل کاروان، گرم می‌کند و شیر می‌دهد و همراه خود می‌آورد، تا به کاروانی که پیش از آنها حرکت کرده، می‌رسد و ماجرای کودک را با اهل آن کاروان بازمی‌گوید. مادر کودک از جریان آگاه می‌شود و می‌آید کودک خود را بازمی‌گیرد.

مادر به همراه کودک، پس از چند ماهی که در تهران می‌ماند، به آلاشت بازمی‌گردد، کودک را به عمویش سرهنگ نصرالله خان، که در فوج سوادکوه فرمانده دسته پیاده بود، می‌سپارد و خود به تهران برمی‌گردد و پس از ده سال از فوت شوهرش، به همسری قزاقی به نام دادش بیک درمی‌آید. رضا، تا چهارده سالگی چیزی نیاموخت. تا این که عمویش او را در این سن به فوج سوادکوه سپرد و پس از مدتی، در این فوج، با ماهی سه تومان استخدام گردید.

سال ۱۳۱۳ ه. ق. پس از مرگ ناصرالدین شاه، فوج سوادکوه برای

حفاظت از سفارتخانه‌ها، بانک‌های خارجی و مؤسسات دولتی به تهران فراخوانده شد. رضاخان، در ۱۳۱۹ هـ. ق. وکیل باشی شد. مظفرالدین‌شاه در سفر اول خود به اروپا، چندشصت تیر وارد کرد. یکی از آنها را به قزاقخانه داد. ماژورسرهنگ عبداللّه خان، فرمانده گروهان شصت تیر شد و رضا قزاق پیاده وکیل باشی آن گروهان گردید.

رضاقزاق، در آموزش نفرات زیردست خود، بسیار جدیت می‌کرد، به گونه‌ای که افراد در تیراندازی بسیار ماهر شدند و رضاقزاق با این که درجه گروهبانی داشت اسمش در قزاقخانه بر سر زبانها افتاد و کم‌کم در بین لوطی‌ها، قمه‌کشها و ورزشکاران شهرت یافت. رضاقزاق، فرمانده گروهان شصت تیر، با گروهان خود، در سرکوبی بسیاری از حرکتها، شورشها و قیامها علیه حکومت مرکزی، به کار گرفته می‌شدند. در شهریور ۱۲۸۸ در جنگی که بین مخالفان حکومت و قوای حکومت در زنجان و اردبیل درگرفته بود، رضاقزاق، جوهره خود را نمایاندر ثابت کرد رحم و شفقت را نمی‌شناسد. پس از بازگشت از این مأموریت، به درجه سلطانی ارتقاء یافت.

در ۱۲۹۰، محمدعلی میرزا، شاه مخلوع، به اتفاق ملک منصور میرزا شعاع السلطنه و سالارالدوله وارد ایران شدند. سپاهی عظیم، برای به چنگ گرفتن تهران گردآوردند.

ارشدالدوله، پس از تصرف شاهرود، به سوی تهران حرکت کرد. جنگی سخت در جعفرآباد ورامین، بین او و سرداربهادر و پیرم‌خان در گرفت. رضاخان هم، به رویارویی با ارشدالدوله برخاست.

گروهان شصت تیر به فرماندهی رضاخان، نقش برجسته‌ای در درهم کویاندن جعبه ارشدالدوله داشتند، به گونه‌ای که جسارت و نه‌تور آنها بر سر زبانها افتاد.

در همان هنگام سالارالدوله، با چهل هزار از ایل کلهر، به سوی تهران پیش آمد و پس از تصرف اراک و ملایر، در ساوه اردو زد. قوای از تهران، به فرماندهی پیرم و سردار بهادر و رضاخان با گروهان شصت تیر، به رویارویی با سالارالدوله برخاستند.

در اردیبهشت ۱۲۹۱ سالارالدوله از سمت کردستان به سوی تهران حرکت کرد. پس از تصرف کردستان و کرمانشاه، به سوی همدان پیشروی کرد که جنگ سختی بین او و عبدالحسین میرزا فرمانفرما در گرفت. در این جنگ پیرم خان کشته شد. در این جنگ هم رضاخان، با شصت تیر گروهان تحت فرمانش شرکت داشت که مقاومت گروهان شصت تیر، سبب از هم فروپاشی سپاه سالارالدوله شد.

رضاخان سال ۱۲۹۲، برای سرکوبی شورشیان تربت جام و باخزر به آن ناحیه اعزام شد و از عهده این مأموریت هم به در آمد و به درجه یابوری رسید و به آنز یاد آذربایجان انتقال یافت. پس از چندی به فرماندهی تیراندازان آنز یاد همدان گمارده شد. و دیری نگذشت که فرمانده گردان پیاده همدان شد.

سال ۱۲۹۴ درجه سرهنگی گرفت. در همان سال با گردانش به تهران احضار شد و در بیرون دروازه قزوین اردو زد.

در اردیبهشت ۱۲۹۷ سرهنگ رضاخان به فرماندهی فوج تیراندازان همدان گمارده شد و نشان سرتیپ سومی گرفت. سرتیپ رضاخان

مامور سرکوبی قیام قهرمانان جنگل، به رهبری میرزا کوچک خان جنگلی شد.

سال ۱۲۹۹ فرمانده فوج پیاده آتریاد تهران شد. و بعد به فرماندهی آتریاد همدان گمارده شد و درجه سرتیپ دومی گرفت. و به بندرانزلی اعزام شد و در درگیری با غازیان و بلشویکها، بسیاری از نیروهای فوج رضاخان کشته شدند و واحد رضاخان شکست خورد. فرمانده قزاقخانه، با دو گردان پیاده و تیرانداز، برای سرکوب قیام جنگل، به رشت اعزام شد. در پنجاهمین سال تاسیس قزاقخانه در ایران، سرتیپ دوم رضاخان، میرپنج شد.

سپهدار رشتی، رئیس الوزرا شد. نخستین کاری که از سوی او انجام گرفت بیرون راندن افسران روسی بود. با بیرون راندن استاروسلسکی، فرمانده قزاقخانه و افسران روسی، تمامی فرماندهان قزاق از میان افسران ایرانی انتخاب شدند. احمدشاه، سردارهمایون را به فرماندهی قزاقخانه برگمارد. رضاخان میرپنج، فرمانده آتریاد همدان شد. آتریاد همدان، پس از شکست از قهرمانان جنگل، عقب نشینی کرد، به جای همدان به قزوین آمد و در قریه ای به نام آقابابا، در جاده رشت اردو زد.

سردارهمایون، در بین قزاقان جایگاهی نداشت. با این که فرد تحصیل کرده ای بود و از خانواده ای اصیل و با سابقه، بیش تر در پستهای اداری خدمت کرده بود، نه در میدانهای جنگ.

رضاخان میرپنج، سردارهمایون را شایسته این مقام نمی دانست؛ از این روی، به مخالفت با وی برخاست. در گراند هتل قزوین، در نطقی، این انتصاب را بی جهت خواند. در این فکر بود که به هر

نحوی هست باید فرماندهی قزاقخانه را در دست بگیرد. با احمدشاه و بسیاری از سرداران دیدار کرد. تا این که در دی ماه ۱۲۹۹، ژنرال آبرونساید، فرمانده قوای انگلیسی در ایران، که در ضمن برابر قرارداد ۱۹۱۹، مأموریت داشت قزاقهای ایرانی را تجدید سازمان کند، از اردوهای قزوین بازدید کرد. در جریان این بازدید و پس از آن، دیدارهایی بین او و رضاخان انجام گرفت. ژنرال انگلیسی به رضاخان گفته بود: هر گونه کمک به شما خواهم کرد.

با استفاده از: شرح حال رجال سیاسی

و نظامی معاصر ایران، ج ۱/ ۳۸۹-۴۰۱

آبرونساید در دفترچه یادداشت روزانه خود پس از این بازدید درباره رضاخان میرپنج نوشته است:

«رضاخان، فرمانده آتریاد تبریز، یقیناً، یکی از مناسب ترین افسران است. به گفته اسمیت [سرهنگ دوم، هنری اسمیت را آبرونساید، به نظارت بر دائره بودجه قزاقخانه در تجدید سازمان جدید، برگمارده بود] اگر چه این انسر باید تحت امر فرماندار سیاسی اعزامی از تهران کار کند، مع هذا، او را به عنوان رئیس واقعی می شناسند.»

انگلیسها در میان ایرانیان/ ۳۶۱

در چهاردهم ماه ژوئیه، آبرونساید دوباره به دیدار قزاقها می رود و در دفترچه یادداشت روزانه خود می نویسد:

«به دیدار قزاقهای ایرانی رفتم. اوضاع آنها را مورد دقت قرار دادم. اسمیت، اوضاع آنها را به واقع مرتب کرده است. حقوق خود را سر موعد دریافت می کنند و افراد، دارای لباس و چادر سرپناه هستند. ... فرمانده قزاقها [سردار همایون] موجود بی ارزش و

حقیری است. روح و قلب این جمع، سرهنگ رضاخان است، مردی که از مدتها پیش در جست و جوی او بوده ام. اسمیت می گوید رضاخان مورد خوبی است و من به او گفته ام که همایون را آزاد بگذارد، تا به سرزمین و آب خود برگردد.» همان/۳۶۲

آیرونساید در همین تاریخ، چهاردهم ژوئیه ۱۹۲۱، در یادداشت‌های روزانه خود می نویسد:

«عقیده شخصی من این است که: قبل از آن که بروم، باید قزاقها را روانه کنم.... حقیقتاً مشکل ما، فقط با ایجاد یک دیکتاتوری نظامی مرتفع خواهد گردید و سپس ما قادر خواهیم بود، بدون هر مشکلی از این کشور خارج شویم.» همان/۳۶۳

آیرونساید، در سی و یکم ماه ژانویه، همراه هنری اسمیت، با رضاخان دیدار می کند. درباره این دیدار چیزی یادداشت نمی کند و فقط در عبارت کوتاهی می نویسد:

«رضاخان، آرزوی کند مصدر کاری شود و از این که در حال حاضر کاره ای نیست، سخت اظهار دلتنگی می کند.» همان/۳۶۳

دیدار آخر آیرونساید با رضاخان، در دوازدهم فوریه روی می دهد. وی درباره این دیدار و گفت و گوهای انجام گرفته می نویسد:

«با رضاخان، گفت و گوهای لازم را انجام داده و شخصاً او را در اس قوای تراق قرار دادم. او به واقع، همان مورد درستی است که به دنبالش بوده ام. به او گفتم که قصد دارم کم کم، نظارت خودم را از او منقطع کرده و امکان بدهم تا به روی پای خود بایستد. همچنین به او خاطر نشان ساختم تا در هنگام حرکت ستون به سوی متجیل همراه اسمیت، به سر وقت شورشیان رشت برود.» همان/۳۶۴

و می‌نویسد:

«... دو نکته را به او گرشزد کردم: ۱. او اصلاً نباید به فکر نارو زدن بیفتد؛ چرا که این کار موجب نابودی او شده و نتیجتاً به سود انقلابیون تمام خواهد شد. ۲. شاه به هیچ عنوان نباید از کار برکنار شود.»

دو روز بعد از این دیدار، آبرونساید برای مأموریتی جدید، به بغداد فراخوانده شد. او پیش از ترک تهران، با احمدشاه دیدار کرد. و در این دیدار از او خواست، رضاخان را مورد توجه قرار دهد.

در عصر همان روزی که آبرونساید ایران را ترک گفت، ۲۵ بهمن ۱۲۹۹، رضاخان قزاقان تحت فرمان خود را به سوی تهران حرکت داد. در دوم اسفند در شاه‌آباد، به دستور او قزاق اردو زدند. سیدضیاءالدین، در حالی که عبا و عمامه را تبدیل به سرداری و کلاه پوستی نموده بود، به اتفاق مازور مسعودخان، در شاه‌آباد حضور یافت و با رضاخان میرپنج آشنایی پیدا کرد. در این دیدار مقداری پول در اختیار رضاخان قرار داد، تا تمامی حقوق معوقه سربازان، درجه‌داران، و افسران را پرداخت کند. در نخستین دقایق روز سوم حوت، قزاقان وارد تهران شدند.

سرونیس‌رایت، سفیر انگلیس در ایران، و نویسنده کتاب انگلیسیها در میان ایرانیان می‌نویسد:

«وزیر مختار انگلستان، صبح روز بعد، با شاه دیدار و گفت و گو نمود. او در ضمن این ملاقات، به شاه توصیه کرد، تا با رهبران کودتا رابطه برقرار کرده و تقاضای آنها را بپذیرد. چرا که این، تنها راه باقی مانده است....»

چهار روز پس از آن، شاه با صدور اعلامیه‌ای موافقت کامل خود را با خواسته‌های ارتش اعلام نمود. در همین اعلامیه، انتصاب سیدضیاء الدین طباطبایی به ریاست الوزرائی پیش بینی شده بود. به رضاخان نیز در این اعلامیه سردار سپه اطلاق گردیده و ریاست کل قوا بر عهده او نهاده شده بود.^۴ همان/۲۶۵

آیرو نساید در این هنگام در بغداد به سر می‌برد و نتیجه تلاشهای خود را در ایران می‌دید، در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد:

«کودتائی در تهران به دست رضاخان روی داده است.... و رضاخان، به پیروی از قول و فراری که با من داشته است، نسبت به شاه اعلام وفاداری نموده... بایستی همه بدانند که طراح واقعی کودتا من بوده‌ام و نباید تصور کنند که من فقط حرف آن رازده‌ام.» همان/۲۶۶

هنری اسمیت (عضو هیأت نظامی انگلیس، که بر اساس قرارداد ۱۹۱۹ جهت کمک به تجدید سازمان ارتش، به ایران اعزام شده بودند) می‌گوید:

«کودتای قزاقها در تهران، با علم و اطلاع سفارت انگلستان و با سازماندهی این سفارت به وقوع پیوست.» همان

۱۴. آتانورک. مصطفی کمال: بنیان‌گذار و نخستین رئیس جمهور ترکیه (۱۳۴۲-۱۳۵۷ ق/ ۱۹۲۳-۱۹۳۸ م) در سالونیک (در آن زمان تابع امپراطوری عثمانی و اکنون جزء یونان است) به دنیا آمد. پدرش، علیرضا، کارمند گمرک سالونیک، در دوران کودکی پسر درگذشت. مادرش زبیده، تربیت او را به عهده گرفت.

در سالونیک، مدرسه ابتدایی را به پایان برد و در همان جا، وارد مدرسه نظام شد (۱۳۱۱ ق/ ۱۸۹۳ م) حافظه و هوش بالایی داشت.

در ریاضیات استعداد ویژه‌ای از خود بروز داد. معلم ریاضیات، لقب کمال را به نام وی افزود.

در ۱۳۱۳ق/۱۸۹۵م. مدرسه نظام را به پایان برد و وارد مدرسه نظامی موناستر (اکنون بیتولا، جزء یوگسلاوی) شد. در ۱۳۱۷ق/۱۸۹۹، به آموزشگاه نظامی استانبول رفت. و در ۱۳۲۰ق/۱۹۰۲م. با درجه ستوان یکمی، از آن بیرون آمد.

سپس در دانشگاه جنگ، رشته پیاده به آموزش ادامه داد. در ۱۳۲۳ق/۱۹۰۵م. این دوره را به پایان رساند. با درجه سروانی مأمور به خدمت در هنگ مستقر در دمشق گردید.

در دمشق، با چند تن از دوستانش، انجمن سرّی «وطن و حرّیت» را بنیاد نهاد.

در شعبان ۱۳۲۵ق/ سپتامبر ۱۹۰۷م. به سالونیک برگشت و به جمعیت «اتحاد و ترقی» پیوست. در ۱۳۳۰ق/۱۹۱۱م. نیروهای ایتالیایی، به طرابلس لیبی، که آن زمان تابع عثمانی بود، یورش بردند. مصطفی کمال به کمک نیروهای مردمی، حملات پارتیزانی را علیه نیروهای ایتالیایی، سازمان داد. در همین سال به درجه سرگردی رسید.

در ۱۳۳۲ق/۱۹۱۳م. به عنوان وابسته نظامی به صوفیه فرستاده شد. در این جا بود که با مظاهر تمدن اروپایی آشنا شد و شیفته آن تمدن گردید. در همین سال، به درجه سرهنگی ارتقا یافت.

در آغاز جنگ جهانی، به فرماندهی لشکر نوزدهم گمارده شد. او دو بار در گلیبولو، از پیشروی نیروهای انگلیسی به سوی استانبول جلوگیری کرد. به همین مناسبت در جراید عثمانی، به منجی استانبول شهرت یافت.

در سال ۱۳۳۵ ق/ ۱۹۱۶ م. به هنگام خدمت در جبهه خاوری، مانع پیشرفت نیروهای روسیه به سوی جنوب گشت و به درجه سرتیپی ترفیع یافت.

در ذی‌قعدة ۱۳۳۶ ق/ اوت ۱۹۱۸ به فرماندهی ارتش هفتم عثمانی، که در فلسطین مستقر بود، گمارده شد. پس از عقد پیمان مدرس در ۲۴ محرم ۱۳۳۷ ق/ ۳۰ اکتبر ۱۹۱۸ م. افسران و فرماندهان آلمانی، که در ارتش عثمانی خدمت می‌کردند، به کشور خویش بازگشتند و فرماندهی تمامی نیروهای جبهه جنوب خاوری، به عهده مصطفی کمال واگذار شد و در صفر ۱۳۳۸ ق/ نوامبر ۱۹۱۹ م. از این مقام برکنار شد.

برابر پیمان، مدرس، حاکمیت بخش گسترده‌ای از سرزمینهای زیر فرمان دولت عثمانی، به متنفذین سپرده شد و افزون بر این، دولت عثمانی از داشتن ارتش، محروم گشته بود. در این برهه گروه‌های بسیاری، با هدف‌های گوناگون، تشکیل یافتند. پاره‌ای قومیت‌گرا و تجزیه‌طلب و پاره‌ای مخالف هر گونه تجزیه‌طلبی. و پاره‌ای هم به دفاع از حکومت عثمانی، به هر ضمه آمدند. هیأت حاکمه، چاره‌را در این می‌دید که برای ادامه چیرگی خویش بر مردم، کشور را تحت الحمايه انگلستان سازد. اما گروهی از مهم‌ترین روشنفکران ترک، از جمله روزنامه‌نگاران، پذیرش قیمومیت ایالات متحده بر دولت عثمانی را تبلیغ می‌کردند. در برابر این دو گروه کسانی دیگر که مصطفی کمال، سخنگوی آنان بود، بر این نظر بودند که حفظ سرزمینهای امپراطوری عثمانی ممکن نیست، باید دولت تازه‌ای بر پایه پیوندهای ملی تشکیل شود. این دیدگاه را ایشان با مقامات

عالی رتبه، سلطان و وزیرانش مطرح کردند، مورد پذیرش آنان قرار نگرفت. اما مصطفی کمال و دوستانش، از فرماندهان ارتش، بر این نظر پای می فشردند اینان، با پیمان آتش بس مُندرس، بویژه مواد مربوط به انحلال ارتش، به هیچ وجه موافق نبودند و در محافل گوناگون به مخالفت برخاستند.

مصطفی کمال، در تاریخ ۱۴ شعبان ۱۳۳۷ ق/ ۱۵ مه ۱۹۱۹ م. زمانی که نیروهای یونانی، از میر را اشغال کردند، از سوی سلطان، به سمت بازرس ارتش سوم گمارده شد. قدرتی که بالاتر از همه مقامات لشکری و کشوری بود.

در این مقام بود که با هماهنگی فرماندهان نظامی، در بخشنامه‌ای در تاریخ ۲۳ رمضان/ ۲۲ ژوئن از نیروهای ارتش خواست که به تقویت خود پردازند و به انحلال ارتش به هیچ روی توجه نکنند.

همچنین اعلام کرد: به هدف گرفتن یک تصمیم ملی، کنگره‌ای در سیواس، با شرکت ۳ نفر از هر استان تشکیل خواهد شد. و نیز به تمام مقامات کشوری و لشکری اخطار کرد که باید از خود وی دستور بگیرند.

این بخشنامه‌ها، موجی از خوشحالی در بین ارتشیان برانگیخت. زیرا هم از انحلال ارتش جلوگیری می‌شد و هم ارتش قدرت مندانه در رأس هرم بود.

حکومت عثمانی که از کارهای او سخت ناخشنود بود، دستور داد که به استانبول برگردد. اما او از این دستور سرپیچی کرد و وارد ارز روم شد. مقامات کشوری و لشکری ارز روم دستور داشتند وی را بازداشت کنند، اما چنین نکردند و او آزادانه وارد ارز روم شد.

در ۹ شوال ۱۳۳۷، ۸ ژوئیه ۱۹۱۹، از ارتش کناره‌گیری کرد و در ۲۴ شوال/۲۳ ژوئیه، به عنوان نماینده ساده وارد کنگره آرز روم و به ریاست آن برگزیده شد.

به پیشنهاد مصطفی کمال، کنگره، متن منشور ملی را، که در آن تمامیت ارضی کشور و ضرورت جنبش ملی تأیید می‌شد، تصویب کرد.

در ۱۲ ذیحجه/۴ سپتامبر، کنگره ملی سیواس گشوده شد. در آن جا هم، مصطفی کمال، به ریاست کنگره برگزیده شد. در این کنگره، تمامی مصوبات کنگره آرز روم تأیید شد.

در ۴ ربیع الثانی ۱۳۳۸، مصطفی کمال، مرکز مبارزه را به آنکارا انتقال داد. در این برهه، انتخابات عمومی برگزار گردید، طرفداران مصطفی کمال اکثریت آراء را به خود اختصاص دادند و اصول منشور ملی را به تصویب مجلس نمایندگان رساندند.

در ۲۴ جمادی الثانی ۱۳۳۸ ق/۱۶ مارس ۱۹۱۹ م. نیروهای انگلیس استانبول را اشغال کردند و مجلس نمایندگان را منحل ساختند.

در ۴ شعبان ۱۳۳۸/۲۳ آوریل ۱۹۲۰ م. پس از یک انتخاب دیگر، مجلس بزرگ ترکیه در آنکارا گشوده شد و نمایندگان، وی را به ریاست برگزیدند.

به پیشنهاد مصطفی کمال، قانونی به تصویب رسید که برابر آن، نام کشور، به ترکیه تغییر یافت و تصریح گردید حق حاکمیت و نیروی اجرایی، توسط مجلس اعمال خواهد شد. برابر همان قانون، مصطفی کمال به ریاست مجلس، مقام نخست‌وزیری و ریاست کشور را به دست آورد.

در ۲۲ شعبان ۱۳۳۸ ق/ ۱۱ مه ۱۹۲۰ م. دولت استانبول، مصطفی کمال را به مرگ محکوم کرد. اما از آن جا که وی بر بخشهای مهم کشور حاکم گشته بود، دولت استانبول، کاری از پیش نبرد. مصطفی کمال، هر مقاومتی را در برابر خود، درهم می کوبید. فرانسویها در جنوب سرزمینهای ترکیه را تخلیه کردند و حکومت آنکارا را به رسمیت شناختند.

در ۲۵ ذیقعده ۱۳۳۸ ق/ ۱۰ اوت ۱۹۲۰ م. انگلیسیها دولت عثمانی را به امضای پیمان «سور» و ادار ساختند. به موجب این پیمان، به ارتش یونان اجازه داده می شد که منطقه اشغالی خود را گسترش دهد. دولت آنکارا اعلام کرد: این قرارداد را به رسمیت نمی شناسد. در ۳۰ ذیقعده ۱۳۳۹ ق/ ۱۵ اوت ۱۹۲۱ م. مجلس ملی، مصطفی کمال را به فرماندهی کل قوا برگزید.

در ۲۱ ذیحجه ۱۳۳۹ ق/ ۲۶ اوت ۱۹۲۲، ارتش ترکیه به فرماندهی مصطفی کمال، ارتش یونان را درهم شکست و ارتش یونان، ناگزیر از آناتولی واپس نشست.

پس از این پیروزی، با میانجیگری متفقین، قرارداد ترک مخاصمه بین ترکیه و یونان امضا شد و بر مبنای آن، یونانیها، سرزمینهای ترکیه را تخلیه کردند.

و در همین هنگام انگلیسیها، چناق قلعه و استانبول را که در اشغال خود داشتند، به دولت مصطفی کمال سپردند. در ۱۱ ربیع الاول ۱۳۴۱ ق/ اول نوامبر ۱۹۲۲ م. مجلس ملی، به پیشنهاد مصطفی کمال، سلطنت را از خلافت جدا اعلام کرد و به انقراض سلطنت رأی داد. در نتیجه، وحیدالدین، آخرین سلطان عثمانی، کشور را ترک کرد و

پسر عموی او عبدالحمید دوم (۱۳۶۴ق/۱۹۴۴) به عنوان اولین و آخرین خلیفه‌ای که از امتیازات سلطنت برخوردار نبود، منصوب گردید.

در ۱۰ ذیحجه ۱۳۴۱ق/۲۴ ژوئیه ۱۹۲۳م، کنفرانس لوزان تمامیت ارضی ترکیه و استقلال کامل آن را اعلام داشت. در ۱۸ ربیع الاول ۱۳۴۲ق/۲۹ اکتبر ۱۹۲۳م، مصطفی کمال، به عنوان نخستین رئیس‌جمهور ترکیه انتخاب گردید.

مصطفی کمال در ۲۴ رجب ۱۳۴۲ق/اول مارس ۱۹۲۴م. در سخنرانی خود در مجلس، خواستار الغای خلافت شد.

مجلس ملی در تاریخ ۲۶ رجب ۱۳۴۲ق/۳ مارس ۱۹۲۴م. به الغای خلافت رأی داد.

بدین سان حکومت ۶۰ ساله آل عثمان بر افتاد.

با استفاده از دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱/ ۸۷-۸۵

مصطفی کمال، به گونه بسیار خشونت آمیز، به دگرگونی نظام فرهنگی و حقوقی ر آداب و سنتهای مردم پرداخت و اسلام زدائی را سرلوحه برنامه‌های خود قرار داد.

او، دیکتاتوری بود که هیچ مخالف و رقیبی را بر نمی‌تابید. هر کس علیه او برمی‌خاست و سیاستهای او را بر نمی‌تابید، از سر راه برداشته می‌شد.

جوهر لعل نهر، او را دیکتاتور می‌دانست که به هیچ روی نمی‌توانست مخالفان خود را برتابد:

«عطش قدرت در دیکتاتورها با افزایش قدرت شان زیاد می‌شود و هرگز پایان نمی‌پذیرد و اقیانوس نمی‌شود. یک دیکتاتور، هرگز نمی‌تراند هیچ گونه مخالفتی را تحمل کند و به همین قرار،



مصطفی کمال هم نسبت به مخالفان خود، به شدت رفتار کرد. و کوششی که به وسیله یکی از متعصبان مذهبی برای کشتن او صورت گرفت، مقدمه اقدامات او برای نابود ساختن تمام مخالفانش گردید.^۹ نگاهی به تاریخ جهان، ج ۳/۱۳۶۵

مصطفی کمال، تمامی مخالفان و رقیبان و انتقادگران را سرکوب کرد و یا به سکوت واداشت. ترکیه را به گورستان دگر ساخت. همه جا را سکوت فرا گرفته بود، سکوت مرگبار. دادگاه‌های استقلال، بی‌رحمانه مخالفان را درو می‌کرد. حتی کسانی که در مبارزات استقلال طلبانه همراه و همگام با او در حرکت بودند، از این تصفیه‌های خونین در امان نماندند.

پس از سرکوبی و پدید آوردن فضای خفقان آور، به اجرای افکار خود پرداخت. افکار بسیار سطحی و پست و به هیچ مایه‌ای از دگرگونی آفرینی در چشم‌اندازها و در زوایای و لایه‌های اجتماع و تعالی بخشی به دیدها و نگاه‌ها.

او در گام اول اجرای اندیشه‌های خود، به کلاه فینه حمله کرد و ممنوع ساختن کسی آن را بر سر بگذارد،^{۱۰} او می‌پنداشت با برداشتن کلاه فینه، مردم به تمدن فرنگ نزدیک می‌شوند، فرنگی که سخت شیفته آن بود و می‌خواست کشورش به آن سمت حرکت کند. ولی فکر نکرده بود که باید دگرگونی در آن چه داخل سرهاست انجام بگیرد، نه آن چه بر روی سرهاست. اروپاییها اگر از تمدن و فرهنگی برخوردار شده‌اند، به خاطر دگرگونی بوده است که در مغزشان به وجود آورده‌اند، نه در کلاه و پوشاک‌شان.

جواهر لعل نهرو درباره این اقدام شگفت‌انگیز مصطفی کمال، اما به پندار او با معنی و مقدمه برای کارهای بزرگ، می‌نویسد:

وقتی که مصطفی کمال هر نوع مخالفت و مقاومت را از میان برد، دیکتاتور بدون رقیب کشور گشت و عصمت پاشا (عصمت اینونو) هم مرد دست راست او بود. در این موقع، به اجرای افکار بسیاری که در سر داشت پرداخت و کار خود را با یک اقدام کوچک که در عین حال بسیار مشخص و پر معنی بود، شروع کرد. یعنی به کلاه «فینه» حمله برد. کلاه «فینه» مظهر و نشانه‌ای برای فرد ترک و تالان‌دازه‌ای مظهري برای یک فرد مسلمان شده بود. کمال پاشا کار خود را با احتیاط و از ارتش شروع کرد. سپس خودش با کلاه اروپایی در مجامع عمومی ظاهر گشت که موجب حیرت همه کس می‌شد.

و بالاخره نانونی وضع کرد که به سر گذاردن کلاه فینه، جرم و خیانت شمرده می‌گشت! به ظاهر خیلی عجیب به نظر می‌رسد که برای کلاه این همه اهمیت قائل شوند. زیرا آن چه بیش‌تر اهمیت دارد، چیزی است که در داخل سرها می‌باشد، نه بر روی سر. اما گاهی اوقات، چیزهای کوچک، خود مظهری از چیزهای بزرگ می‌شوند. کمال پاشا با حمله به کلاه فینه، که چیزی بی‌گناه و کم‌اهمیت بود، در واقع عادات قدیمی و تعصبات مذهبی را مورد حمله قرار می‌داد. *

همان/۱۳۶۶

سپس از کارهای بعدی او چنین گزارش می‌دهد:

«مصطفی کمال، پس از آن که در این نخستین اقدام خود پیروز گشت، یک قدم دورتر رفت تمام صومعه‌ها و خانه‌های مذهبی را منحل ساخت و اموال و املاک آنها را به نفع دولت ضبط کرد. *

«پیش از این اقدام، مدارس مذهبی اسلامی نیز منحل شده بود و به جای آنها، مدارس عادی غیر مذهبی به وجود آمده بود.»
 «تغییرات اساسی و کلی در قوانین به وجود آمد. تا آن زمان، در بسیاری از امور، تعلیمات و مقررات، قرآن و قوانین «شریعت» ملاک عمل بود. اما به دستور کمال پاشا، قانون مدنی سوییس و قانون جزایی ایتالیا و قانون بازرگانی آلمان، ترجمه شد و در ترکیه معمول گردید.

این امر، به معنی آن بود که در وضع زندگی شخصی اشخاص تغییرات کلی و اساسی پیش می‌آمد و مقررات ازدواج و ارث و غیره نیز تغییر می‌یافت. قوانین قدیمی اسلامی نیز در این موارد هم تغییر پذیرفت. داشتن زنان متعدد نیز ممنوع گردید.»

«کمال پاشا، مخصوصاً می‌خواست که زنان از تمام بندهای کهن آزاد شوند. به این منظور، یک انجمن دفاع از حقوق زنان، تشکیل شد و انواع مشاغل به زنان رجوع گردید. چادر و حجاب، نخستین چیزی بود که به شدت مورد حمله قرار گرفت و با سرعت نمایی از میان رفت.»

«کمال پاشا، رقصهای اروپایی را نیز بسیار تشویق می‌کرد. نه فقط خود او خیلی از رقصیدن خوشش می‌آمد، بلکه این کار در نظر او، به آزادی زنان و رواج تمدن غربی کمک می‌کرد.

در ترکیه، کلاه و رقص، شعارهای پیشرفت و تمدن شمرده می‌شد! در واقع، این دو چیز مظاهر بسیار حقیری برای تمدن غرب هستند. اما لاف‌در تغییر ظواهر اثر داشتند و ترکیه با این وسیله، کلاه خود، لباس خود و طرز زندگی خود را تغییر داد.»

۱۵. امان‌الله خان (۱۲۷۱-۱۳۳۹ ش/ ۱۸۹۲/ ۱۹۶۰ ک). سومین پسر امیر حبیب‌الله خان بارکزی است. در روزگار جوانی، به هواداری از استاد و پدر زن خود، محمود طرزی و اندیشه‌های او شهرت داشت. محمود طرزی، نویسنده معروف افغان، سالها در عثمانی می‌زیسته و در آن دیار، با افکار و اندیشه‌های سید جمال‌الدین اسدآبادی آشنا شده است. پس از بازگشت به افغانستان «جمعیت جوان» و نشریه سراج الاخبار را بنیان نهاد.

هفته‌نامه سراج الاخبار سهم به‌سزایی در بیداری افکار افغانها داشت و جمعیت افغانستان جوان، خواهان دگرگونی‌های بنیادین و اساسی در بنیادهای فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی افغانستان بود و امان‌الله خان که محبوبیت و نفوذی میان مردم و پیرامونیان امیر حبیب‌الله خان داشت، نماینده این جریان در دربار پدرش به شمار می‌رفت.

او، پس از کشته شدن پدرش در ۱۲۹۷ ش/ ۱۹۱۹ م. در ۴ اسفند، سلطنت خود را اعلام کرد. نظامیان و مردم، به حمایت از او برخاستند.

امان‌الله خان در آغاز حکومت در بیانیته‌ای هدف خود را به دست آوردن استقلال و آزادی افغانستان، تدوین قانون و تأمین نیازهای جامعه، مشارکت مردم، اداره دولت براساس و پایه «وشاورهم فی الامر» اعلام کرد و از همه مردم خواست: به پشتیبانی از دین و دولت و وطن خود قیام کنند.

در این برهه، موج ضد انگلیسی، افغانستان را فراگرفته بود. چون نظارت بر سیاست خارجی افغانستان به موجب قرارداد ۱۹۰۵ م در

ازای دریافت ۱۶۰ هزار لیره بریتانیا، به آن کشور واگذار شده بود، امان‌الله خان در ۱۲ اسفند ۱۲۹۷ ش/ ۳ مارس ۱۹۱۹، اصل استقلال سیاسی افغانستان را به نایب‌السلطنه هندوستان گروزد کرد. و در ملاقات با لرد چلمسفورد، نماینده بریتانیا در افغانستان، بر آن تأکید ورزید، چون بایباعتنایی بریتانیا روبه‌رو شد، در عمل سیاستی مستقل پیش گرفت و اعلام استقلال کرد و اتحاد شوروی، نخستین کشوری بود که استقلال افغانستان را به رسمیت شناخت.

در این زمان جنبشهای ملی‌گرایانه میان پشتوها و قیام‌هندیان علیه انگلیسیها، امان‌الله خان را به رویارویی نظامی با انگلستان برانگیخت. اما به خاطر ضعف سازماندهی قوای نظامی افغانها و برتری نظامی قوای انگلیسی کاری از پیش نبرد. تنها در جبهه قندهار، محمد نادرخان، قوای انگلیسی را درهم شکست و به عقب‌نشینی واداشت.

در این جنگ با این که هیچ یک از دو طرف جنگ به پیروزی مطلق دست نیافت، اما اقتدار انگلستان درهم شکست و نفوذ استعماری آن کشور پایان پذیرفت. در این زمان، معاهده صلح میان انگلستان و افغانستان در راولپندی، به امضا رسید (۱۷ مرداد ۱۲۹۸ ش/ ۸ اوت ۱۹۱۹ م). *پرتال جامع علوم انسانی*

امان‌الله خان، پس از به دست آوردن استقلال سیاسی و استوارسازی پایه‌های حکومت خویش، به تلاش گسترده‌ای دست زد که افغانستان را از انزوای سیاسی به در آورد. از این روی، هیأت‌هایی به قصد مذاکره و ایجاد رابطه با کشورهای اروپایی و کشورهای همسایه گسیل داشت. در پی آن، روابط دوستانه‌ای با شوروی

برقرار کرد. در این پیمان دوستی، شوروی متعهد شد به افغانستان کمکهای اقتصادی و علمی بکند. تشکیل نیروی هوایی در این کشور از جمله دستاورد این روابط بود.

امان‌الله خان، با الهام از افکار محمود طرزی و جمعیت افغانستان جوان، دست به دگرگونی‌هایی در بافت فرهنگی، اداری، نظامی و اقتصادی کشور زد که چون با سنتهای کهن و باورهای ریشه‌دار مردم ناسازگاری داشت، با شکست روبه‌رو شد. در این دوره، برای نخستین بار قانون اساسی افغانستان تدوین شد (۱۳۰۳ ش / ۱۹۲۴ م) و مجلسی به نام شورای دولت، که اعضای آن انتصابی شاه و انتخابی ملت بودند، برپا گشت. این اقدامها با شورش مردم پاکتیا، بخصوص مردم خوست که از فساد و بدرفتاری مأموران دولت به جان آمده بودند، متوقف شد.

امان‌الله از ۱۳۰۶ ش / ۱۹۲۷ م. دست به یک مسافرت طولانی به کشورهای آسیایی و اروپایی زد. در این سفر، از غرب اثر پذیرفت و در اندیشه او دگرگونی‌هایی پدید آمد و چنان از غرب و در سفر به ترکیه از آتاتورک، اثر پذیرفت که در برگشت به افغانستان، برای پدید آوردن دگرگونی همه‌سویه در افغانستان به خشونت روی آورد. پس از بازگشت اصلاحاتی را با تحمیل به تصویب رساند. به تلاش گسترده‌ای دست زد که فرهنگ غرب را در افغانستان گسترش و قوانین غربی را به جای شریعت اسلامی رایج سازد و دایره نفوذ علما و روحانیون را محدود کند. که این حرکت، با مخالفت سرتاسری مردم، علمای دین، نخبگان و حتی یاران و مشاوران وی از جمله محمود طرزی روبه‌رو شد.

امان‌الله‌خان، که با چهره مذهبی و اسلام‌گرایی روی کار آمده بود و خود را دارای مسؤولیت سنگین امانت و امارت می‌دانست، به جایی رسید که اسلام‌زدایی از افغانستان را سرلوحه برنامه‌های خود قرار داد و علمای دینی به تکفیر و رویارویی با وی برخاستند. در این میان حبیب‌الله کلکانی، معروف به بچه سقا، با پشتیبانی علما و رهبران دینی، خود را فرمانروای افغانستان خواند و با قوای خود، رو به کابل نهاد. با این که امان‌الله‌خان از مواضع خود دست برداشت؛ اما بچه سقا از پیشروی به سوی کابل خودداری نورزید و همچنان به سوی کابل پیش ناخت. امان‌الله‌خان چون در خود تاب مقاومت ندید، گریخت و سرانجام از طریق هند به ایتالیا رفت.

با استفاده از: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۰/ ۱۷۹-۱۱۸۰

جهان اسلام، مرتضی اسعدی، ج ۱/ ۷۷

۱۶. «در چند سال اول سلطنت رضاشاه، تبلیغات بر ضد حجاب، به حد اعلای رسید. در روزنامه ایران جوان، که ارگان رسمی جمعیتی بدین نام بود و اعضای آن، یک عده جوانان فرنگ دیده و از اروپا برگشته بودند که بعدها کارهای حساس مملکت را در دست گرفتند، مبارزه پی‌گیر و شدیدی بر ضد حجاب، تحت عنوان: «نامه‌های بانوان» آغاز گردید. بیش‌تر این نامه‌ها، به امضای یک بانوی فرضی فرانسوی مقیم تهران بود که برای دوستش به پاریس فرستاده می‌شد.

در اواخر سال ۱۳۱۱، نور حماده، رئیس «مؤتمر النسائی الشرقی» (کنگره زنان شرق) با نمایندگانی از مصر و شام و بیروت به ایران آمده و کنگره در تهران تشکیل و مقرراتی وضع شد. در بهار سال

۱۳۱۳، رضاشاه به ترکیه سفر کرد و با مشاهده آزادیهایی که به بانوان ترک داده شده بود، لزوم اقدامی مشابه را در ایران حس نمود. هواداران آزادی زنان، از کوشش باز نایستادند و در این زمینه تصنیفها و ترانه‌ها ساختند و صفحات گرامافون از آنها پر شد و در رهگذرها و قهوه‌خانه‌ها به گوش مردم رسید که از آن جمله تصنیفی بود که استاد محمدعلی امیرجاهد ساخت و شعر آن از ملک الشعرای بهار بود. با این مطلع:

عروس گل از باد صبا شده در چمن چهره‌گشا...

این جریان کار را به آن جاکشانید که در سال ۱۳۱۳، زنان آموزگار و دختران دانش‌آموز، از چادر به سر کردن ممنوع شدند و افسران از راه رفتن با زنانی که چادر بر سر داشتند خودداری کردند. در مهرماه ۱۳۱۴، کانون بانوان در تهران تأسیس شد و زنها گشاده‌رو با مردان معاشرت و مجالست کردند. و سرانجام در ۱۷ دی ماه آن سال، رضاشاه فرمان «رفع حجاب» را صادر کرد.

در این روز، شاه، با ملکه و شاهدخت‌ها، که همه بی چادر بودند، در جشن فرهنگی دانشسرای نهران حضور یافتند و پس از استماع خطابه خانم هاجر تربیت، دسنور رفع حجاب را صادر و به وزرا و نمایندگان مجلس و امرای ارتش فرمان داد که از او پیروی کرده، همسران خود را بی چادر در مراسم شرکت دهند.

وی نهضت بانوان را با این بیان اعلام کرد:

بی نهایت مسرورم که می‌بینم خانمها، در نتیجه دانایی و معرفت، به وضع خود آشنا شده و پی به حقوق و مزایای خود برده‌اند. زنهای این کشور، به واسطه خارج بودن از اجتماع، نمی‌توانستند استعداد و لیاقت

ذاتی خود را بروز دهند، بلکه باید بگویم که نمی‌توانستند حق خود را نسبت به کشور و میهن عزیز خود، ادا نمایند و بالأخره، خدمات و فداکاری خود را آن‌طور که شایسته است، انجام دهند. حالا می‌روند، علاوه بر امتیاز برجسته مادری که دارا می‌باشند، از مزایای دیگر اجتماع هم بهره‌مند گردند. ما نباید از نظر دور بداریم که نصف جمعیت کشور ما به حساب نمی‌آید. یعنی نصف قوای عامه مملکت، بیکار بود. هیچ وقت احصائیه‌ای از زنها برداشته نمی‌شد، مثل این که زنها افراد دیگری بودند و جزو جمعیت ایران به شمار نمی‌آمدند....»

از صبا، تاروزگار مایچی آرین پور، ج ۱۱/۲-۱۳

روشن است که اگر رضاخان آبادانی کشور را می‌خواست و نقش‌آفرینی زنان را در اجتماع، در کار و تولید، در بیرون آمدن از خانه و حضور در عرصه‌های گوناگون، ضرورت نداشت چادر و چاقچور را از آنها بگیرد و مجلسهای رقص، آن‌هم با درهم‌آمیختگی زن و مرد تشکیل بدهد و با عفت و پاکدامنی، که دژ استوار و شکست‌ناپذیر و نگهدارنده جامعه از هر گزند، آفت و شبیخون فرهنگی دشمن است، به رویارویی برخیزد و زنان عفیف و پاکدامن را به لجن‌زارهای بویساک بکشاند و از آنان بخواهد افزون بر وظیفه مادری، در اجتماع هم حضور داشته باشند. حضوری که او می‌خواست زنان در اجتماع داشته باشند، با کار و تولید و نقش مادری و خانه‌داری زن، ناسازگاری داشت و بی‌گمان، با آن حضور، هم شیرازه اجتماع سالم ایران اسلامی از هم می‌گسست، که گسست و هم نقش مادری زن از میان برداشته می‌شد و کانون گرم بسیاری از خانواده‌ها به زمهریر دگر می‌شد که شد.

سخبر السلطنه هدایت، از کارگزاران رضاشاه، که شش سال مقام رئیس‌الوزرای را بر عهده داشت، فرازی از سخنان رضاشاه را در ۱۷ دی، که گفته بود:

«مسروم که بینم خانمها در نتیجه معرفت، به وضعیت خود آشنایی یافته‌اند. نصف قوای مملکت بیکار بود و به حساب نمی‌آید، اینک داخل جماعت شده است.»

این‌گونه به بوته نقد می‌گذارد.

«در هیچ جای دنیا، زن به قدر ایران کار نمی‌کرد و نمی‌کند. در شهرها و قراء، زن علاوه بر کارخانه‌داری، بزرگ‌ترین کمک را به اقتصاد مملکت می‌کند. قالی، گلیم، جاجیم، غالب از زیر دست زنان بیرون می‌آید، یا دخترها.»

همه حرف در تهران است. در تهران هم، زنهای خانه‌دار و کدبانو، در فرصت، خیاطی، گلدوزی و بافندگی می‌کنند، سوای شوهرداری و تربیت اطفال. اگر تمدن امروز صحنه سینما، تئاتر، قهوه‌خانه، گردش لاله‌زار و اسلایبول، فرصت بدهد.

خانه‌داری در جماعت، اهم کارهاست، از معدودی هرزه‌گرد و لابلالی که بگذریم.

زنده بودیم و دیدیم معرفت خانمها به وضعیت خودشان، چه ثمر بخشید. اوضاع را بعضی نویسندگان عقیف نوشته‌اند که در میان مردم بوده، دیده‌اند. من که در کناری هستم و از هزار، یک موضوع را می‌شنوم، به حال این زندگی و عواقب آن تأسف می‌خورم.»

خاطرات و خطرات/ ۲۰۹-۲۰۸

سخبر السلطنه هدایت، از تلاش گسترده رژیم رضاخان در کشف

حجاب، واداشتن زنان به برداشتن روسری، تشکیل مجلسهای مختلط در طبقه اعیان و کارگزاران، چنین گزارش می دهد:

«... امر صادر شد که از اول فروردین ۱۳۱۴، مردها کلاه فرنگی (لگتی) بر سر بگذارند و زنهای چادر را ترک کنند. کلاه اجنبی، ملیت را ازین برد و برداشتن چادر، عفت را. پرده حجاب باقی بود. زنهای بلند پوشیدند و روسری برافکنند و این حجاب شرعی بود. پلیس دستور یافت روسری را از سرزنها بکشد. روسریها پاره شد و اگر ارزش داشت تصاحب. مدتی زد و خورد بین پلیس و زنهای ادامه داشت. بسیار زنهای را شنیدم که از خانه بیرون نیامدند. امر شد مبرزین محل، مجالس ترتیب بدهند، زن و مرد محل را دعوت کنند که اختلاط عادی شود. وثوق الدوله از پیش قدمها بود. در کافه بلدی، شب نشینی مرتب شد. من هم دعوت داشتم. نوشتم: خانمی مجلس آرا ندارم و تنها آمدن، خلاف نزاکت است.

تعجب از میدان داری محترم السلطنه رئیس مجلس و آخوند اعیان بود، بیرون از حد وظیفه. البته بی اجبار نبود....

آن چه اجباری بود به جای خود، مردان بی ناموس و متملقان چاپلوس، زنهای خودشان را به مجالس رقص بردند و به الدنگها سپردند. ■

در برابر این حرکت شوم و نکبت آلود رضاخان، عالمان و روحانیان بیدار، پیش از ۱۷ دی، از همان زمانی که زمزمه آن به گوش می رسید و در گوشه و کنار، گاه، رفتاری از شماری از زنان، بویژه زنان وابسته به دربار، برخلاف شوون اسلامی و اصل بلند و مسلم

حجاب اسلامی، سر می‌زد، به رویارویی برخاستند و مردم دیندار و باورمند را در برابر این موج سهمگین آماده کردند و با قیام خونین خود در مشهد و در کنار آستان رضوی و اعتراض‌های پی‌درپی در دیگر شهرها، از جمله قم، نگذاشتند این دژ استوار و باروری سر به فلک سوده، فرو ریزد. از این روی، رأیت حجاب، به جز در بخشی محدود از این سرزمین و در بین شماری اندک، همچنان عزیز و گرانمایه افراشته ماند و رضاخان و استعمار، با همه تلاشی که کردند، نتوانستند این درفش هویت اسلامی و عفاف زن مسلمان را به زمین افکنند.

۱۷. ویلیام نوکس داری، به سال ۱۸۴۹ میلادی در شهر نیوتن آبوت، واقع در ایالت دونشیر انگلستان، به دنیا آمد. تحصیلات متوسطه خود را در مدرسه وست مینستر لندن به پایان رساند.

در سال ۱۸۸۶، در حالی که هفده سال داشت، با تمام خانواده‌اش، به استرالیا مهاجرت کرد. در آن جا، در دارالوکاله پدر، که وکالت دادگستری را عهده‌دار بود، مشغول به کار شد. روزی، یکی از مشتریان تکه سنگی را به او نشان داد که در آن طلا وجود داشت و گفت: در نزدیکی محلی که او زندگی می‌کند، کوه بزرگی است که در آن از این سنگها بسیار پیدا می‌شود.

برق طلا، ویلیام داری را از جا کند و در پی کشف طلا برآمد. آن چه را شنیده بود، با چند نفر در میان گذاشت و به گونه شراکتی، با ابزار و وسائل و کارگرانی که به استخدام درآورده بودند، به جست‌وجوی طلا پرداختند. در این جست‌وجو، به معدن بزرگ «مونت مرگان» دست یافتند که پس از استخراج، دیری نپایید که

ویلیام دارسی و شرکای او ثروت هنگفتی به چنگ آوردند. او در جست و جو بود که ثروتش را در جای دیگر به کار ببرد که بوی نفت به مشامش خورد. در بین ثروت‌مندان سخن از نفت بود و منافع سرشاری که این طلای سیاه به جیب کسانی که در استخراج آن سرمایه‌گذاری کنند، سرازیر خواهد کرد. در این هنگام با سر. هنری درو موندولف آشنا شد. از یک سو، دارسی در پی نفت بود و از دیگر سوی، سر. هنری درو موندولف، به دنبال سرمایه‌داری می‌گردید که او را برانگیزاند تا در ایران سرمایه‌گذاری کند و آگاهی‌هایی که درباره نفت ایران دارد در اختیار او بگذارد.

سر. هنری درو موندولف، آن چه از نفت ایران می‌دانست از فردی ایرانی به نام کتابچی خان شنیده بود.

کتابچی خان، در روزگاری که سرپرستی اداره گمرگ ایران را به عهده داشت، مقاله‌ای در مجله معادن، چاپ پاریس، به قلم مسیو دمرگان، باستان‌شناس فرانسوی، که سالها در شوش مشغول کاوش برای کشف آثار باستانی بوده، مطالعه می‌کند. مسیو دمرگان در این مقاله، به شرح از وجود نفت در غرب و جنوب غربی ایران، گزارش می‌دهد.

کتابچی خان، بر اثر سفرهای گوناگون به غرب، از منافع و آثار نفت آگاهی‌هایی به دست آورده بود، سفری به جنوب رفت به چشم خود آن چه را مسیو دمرگان در مقاله یاد شده گزارش کرده بود، دید. در سفری به پاریس، به سابقه دوستی با سر. هنری درو موندولف، که چندی پیش از آن تاریخ، سمت وزیر مختاری انگلیس را در ایران داشت، دیدار کرد.

وگو بر
سر نفت
ایران در
انگلستان

در این دیدار، از مقاله مسیو دمرگان در مجله معادن، چاپ پاریس سخن به میان آورد و آن چه را خود درباره وجود نفت در جنوب ایران دیده بود نیز، یادآور شد و از سر. هنری دروموندولف خواستار شد که زمینه آشنایی او را با سرمایه داران انگلیسی فراهم کند.

سر. هنری دروموندولف، در دیدار خود با ویلیام دارسی، سرچشمه آگاهی های خود را به آگاهی ویلیام دارسی رساند:

نتیجه گفت و گوی وی با ویلیام دارسی این شد که سر. هنری دروموندولف، کتابچی خان را به لندن خواست و او را با ویلیام دارسی آشنا کرد.

کتابچی خان، در دیدار با ویلیام دارسی، به شرح، از وجود نفت در جنوب ایران سخن گفت و مقاله دمرگان را شاهد آورد. ویلیام دارسی زمین شناس کارآزموده ای را به نام ه. ت برلز، با یک معاون به نام دالتن، به ایران فرستاد. این دو متخصص و زمین شناس، پس از مطالعه در محل گزارش، در گزارشی به ویلیام دارسی، اعلام کردند: کشف نفت در حوالی قصر شیرین و شوشتر بسیار محتمل و در دیگر جاها امید بسیاری می رود.

در ۱۹۰۱ م. ۱۳۱۹ ه. ق. دارسی نماینده ای به نام ماریوت، به همراه کتابچی خان، به تهران فرستاد که با دولت ایران برای گرفتن امتیاز کشف نفت، به گفت و گو پردازند.

در ضمن، ماریوت، سفارشنامه ای از سر. هنری دروموندولف برای وزیر مختار انگلیس در تهران که آن وقت سرارتور هاردینگ بود، همراه داشت. افزون بر این سرارتور هاردینگ نیز وظیفه داشت و دستور کلی از وزارت خارجه که همکاری لازم را برای گرفتن امتیاز

نفت جنوب، برای یکی از اتباع انگلیس داشته باشد.

ماریوت و کتابچی خان، پس از ورود به تهران، پیشنهادی را تنظیم و به شاه ایران، مظفرالدین شاه، تسلیم کردند.

مظفرالدین شاه، این تقاضا را، به خاطر این که تحت نفوذ سیاست روس قرار گرفته بود، بی‌درنگ رد کرد. سرارتور هاردینگ به نزد اتابک (امین‌السلطان) رفت و از او خواستار کمک شد. در ضمن، به ماریوت، نماینده ویلیام داری دستور داد، به کسانی که از درباریان و مقامهای مسؤول و کارگزاران، می‌توانند در این مهم نقش داشته باشند وعده‌های لازم را بدهد و طمع آنان را به گونه شایسته‌ای برانگیزد.

هاردینگ، با حيله‌ها و ترفندها و وعده‌هایی، اتابک را راضی کرد با پروژه داری موافقت کند و آن را به صحه شاه برساند. امتیازنامه داری، به صحه شاه رسید و امضا و مهر اتابک (میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان صدراعظم) و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله نائینی، وزیر خارجه، و نظام‌الدین غفاری مهندس الممالک، وزیر معادن پای آن نقش بست.

نماینده داری، در حدود ده هزار لییره به اتابک، مشیرالدوله و مهندس الممالک نقد پرداخت. و سی هزار سهم، به عنوان پیشکش به مظفرالدین شاه تقدیم کرد و بیست هزار سهم هم ظاهراً به عنوان هدیه (معنأً به عنوان رشوه) میان اتابک، مشیرالدوله و مهندس الممالک تقسیم گردید. (ده هزار سهم به اتابک و به آن دو، هر یک پنج هزار سهم رسید.)

و کتابچی خان هم، حق دلالی خوبی از این معامله برد و توانست

شهادت نماینده

سی برای کشف

استخراج نفت

شوه گرفتن

شاه قاجار و

اموات ایران

برای خود و اولادش زندگی با رفاهی در اروپا تهیه کند.

مدت امتیازنامه داری، ۶۰ سال بود. ابتدای آن هشتم صفر ۱۳۱۹/۲۸ مه ۱۹۰۱ م. حوزه امتیاز، سراسر خاک ایران، به جز ایالات خراسان، مازندران و استرآباد (گرگان کنونی) و آذربایجان بود. این امتیاز و قرارداد نتگین در روزگاری بین نماینده ویلیام داری و اتابک صدراعظم ایران، میرزا نصرالله خان مشیرالدوله و نظام‌الدین غفاری مهندس الممالک، به امضا رسید که وضع شاه و کارگزاران دولت شاهنشاهی، به روایت هاردینگ به این شرح بود:

شاه که از لحاظ فکر، کودک سالخورده‌ای بیش نبود، از لحاظ استقامت مزاج چون نایی شکسته نحیف و ناتوان شده بود. وضع عجیب کشور هم که سالهای متمادی، به طرز بسیار ناگواری اداره می‌شد، وضعی را پیش آورده بود که هر دولت خارجی که بیش تر به متصدیان فاسد و بی دفاع کشور، پول و تعارف می‌داد، یا با صدای وساطری آنها و تهدید می‌نمود، می‌توانست آنان را از پای درآورد و مجبور به تسلیم نماید.^۴

با استفاده از: ایران در دوره سلطنت قاجار،

ژوئیه، نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، علی اصغر شمیم / ۱۳۰۱-۲۹۸

پرتال جهان، افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار،

دکتر جواد شیخ الاسلامی / ۲۰۱۱.

رضاخان تلاش می‌ورزید که وانمود کند یک قهرمان ملی است و بر اساس شایستگی‌هایی که داشته، توانسته است بر آریکه سلطنت تکیه بزند. وابستگی به انگلیس ندارد و این، خود اوست که تصمیم می‌گیرد و فرمانبردار قدرتی نیست. در این راستا و برای این که مردم او را دست‌نشانده انگلیس ندانند، بر آن شد با یک نمایش

دروغین و تبلیغاتی بنمایاند افزون بر این ضد انگلیس نیز هست، تا در نزد مردم محبوبیت پیدا کند و قهرمان جلوه گر شود. بهترین عرصه برای این نمایش، الغای امتیازنامه دارسی به بهانه کسر حق السهم ایران بود. امتیازنامه استعماری که آبروی ایران را برد و حیثیت آن را بر باد داد و نفت، که سرچشمه حیات اقتصادی این بوم و بُر بود و امید می رفت در آینده نزدیک، با مدیریت فرزندان شایسته ایران، کشور را به قطب جهانی اقتصاد دگر کند و مردمان را از فقر و فاقه، شورریختی و فلاکت نجات دهد، به مدت ۶۰ سال از چنگ ملت ایران ربود و به حلقوم انگلیسیها ریخت.

و نیز این الغاء، بهترین عرصه برای خدمت به انگلستان بود، کشوری که او را از اردوگاه قزاقان، به کاخ سلطنت آورده بود.

او باید به گونه ای این خدمت بزرگ را جبران می کرد. در اصل او برای خدمت به انگلستان، به تاج و تخت رسیده بود. الغای قرارداد کهنه و مورد انزجار و تنفر مردم، که نام انگلیس را در هر محفل و مجلسی بر سر زبانها می انداخت و از آن کشور به زشتی و نفرت یاد می شد، به سود انگلستان بود.

زیرا انگلستان زمینه می یافت که به غوغاآفرینی علیه ایران دست بزنند و با پیراهن عثمان کردن الغای آن، سازمان ملل، که کارگزارانش در آن میدان دار و یکه تاز بودند، قراردادی را که مدت طولانی از آن گذشته بود و سال ۱۹۶۱، پایان می یافت، با در تنگنا قرار دادن ایران، تمدیدش کند و همچنان به مکیدن خون ملت ایران بپردازد، بدون آن که نامی از امتیازنامه دارسی در میان باشد که الغا شده بود. در این میان هم سرباز و فرمانبردار آنها، از بدنامی شوکر انگلیس

بودن به در می آمد و هم انگلستان پتک امتیازنامه استعماری داری را بالای سر نداشت و مخالفان به این بهانه، نام آن کشور را به بدی نمی بردند و در عین حال، به سودی بسیار افزون تر از امتیاز داری نیز رسیده بود.

الغای امتیازنامه داری از سوی رضاخان توجیهی نداشت و کسر حق السهم نمی توانست دلیل عقل پسندی برای آن باشد. باید علت این حرکت رضاخان را در جای دیگر جست و آن، بی گمان، مأموریتی بود که رضاخان داشت. رضاخان با این شگرد، زمینه را برای امتیاز جدید، که انگلستان سخت نیازمند آن بود، فراهم آورد. دکتر محمد مصدق در خاطرات خود درباره انگیزه رضاخان از الغای امتیازنامه داری می نویسد:

«در آن زمان که وجود نفت ایران محرز نشده و در امور سوق الجبئی مورد استفاده قرار نگرفته بود، دولت ایران امتیاز معادن نفت جنوب را برای مدت شصت سال، به یکی از اتباع انگلیسی موسوم به داری داده بود و اکنون که شصت سال از آن می گذرد، این امتیاز به آخر رسیده بود.

متأسفانه در زمان اعلیحضرت فقید، صحنه سازیهایی شد که آن را تمدید کنند و صحنه سازی از این جهت اگر اعلیحضرت فقید می توانستند و قادر بودند قبل از مذاکره با صاحب امتیاز و تهیه زمینه، آن را لغو کنند، بدون شک قادر بودند که از تجدیدنظر قرارداد و بالخصوص از تمدید آن جلوگیری فرمایند و اکنون باید دید آن صحنه سازیها چه بود؟

۱. اولین رل آن به دست آقای عباس مسعودی مدیر اطلاعات

صورت گرفت که طبق دستور شرکت اعتراض نمود و از آن انتقاد کرد و طبق دستور از این جهت که اطلاعات هیچ وقت از هیچ استعماری انتقاد نکرده و برای حفظ وضعیت خرد، همیشه با هر سیاست استعماری در این مملکت ساخته است.

۲. رُک دوم را خود شرکت نفت بازی کرد که به دولت اعلام نمود حق الامتیاز سال ۱۳۱۰، کم تر از یک چهارم سال قبل خواهد بود. چنانچه شرکت گفته بود. ۱۰٪ و یا ۲۰٪ از سال قبل کم تر می شود، این طرز بیان چیزی نبود که کسی را عصبانی کند. این بود که گفت: فقط ۲۵٪ از حق الامتیاز و یا از آن کم تر پرداخته می شود، تا اعلیحضرت شاه فقید، بتواند عصبانی شوند و مقدمات کار را فراهم فرمایند.

۳. رُک سوم را خود شاه بازی فرمود که امتیازنامه را انداخت در بخاری و سوخت.

چنانچه این کار نمی شد، دولت انگلیس برای یک کار عادی به جامعه ملل نمی رفت و شکایت نمی کرد.

۴. چهارمین رُک به دست دکتر بنش، وزیر خارجه چک اسلواکی صورت گرفت که به جامعه ملل پیشنهاد نمود دولت ایران و شرکت نفت با هم وارد مذاکره شوند و کار را تمام کنند که چون مقصود طرفین همین بود، جامعه ملل آن را تصویب کرد.

۵. پنجمین رُک را هم آقای سید حسن تقی زاده بازی کرد که قبل از تقدیم به مجلس، قرارداد را منتشر نمود و به معرض افکار عموم قرار نداد. چنانچه جامعه از مضار آن مطلع شده بود، مخالفت می نمود و تصویب تمدید در همان مجلس دست نشانده هم کاری

پس دشوار بود. پس لازم بود که قرارداد را خود شرکت تهیه کند و کسی از مفاد آن مطلع نشود، تا مجلس بتواند آن را در یک جلسه تصویب نماید.

نظر به این که غیر از تاریخ ۲۳ ساله اطلاعات مدرکی ندارم، از این تاریخ استفاده می‌کنم تا معلوم شود جزو وقایع سال ۱۳۱۱، جریان واقعه چطور شرح داده شده و اکنون آن چه در این تاریخ درج شده، عیناً نقل می‌نمایم:

«در اواخر آبان، روزنامه اطلاعات طی چند مقاله اظهار عقیده کرد باید قرارداد داری لغو شود و قراردادی که متضمن منافع ایران باشد منعقد گردد.

در روز ۶ آذر، مصادف با ۲۷ رجب و عید مبعث، اهلیحضرت رضاشاه، امتیازنامه داری را در آتش بخاری انداخت و دستور داد، دولت ایران، رسماً قرارداد داری را لغو نماید. بلافاصله نامه‌ای از طرف وزارت دارایی، به شرکت نفت، مشعر بر اعلام الغای قرار مزبور تنظیم و ارسال گردید.

دلایل وزارت دارایی این بود که اولاً قرارداد داری در ایام استبداد و بی‌خبری، با وسایل غیر مشروع صورت گرفته و ثانیاً شرکت نفت، حتی به مواد همان قرارداد هم عمل نکرده است.

شرکت نفت در پاسخ وزارت مالیه اظهار داشت که دولت ایران حق الغای قرارداد را ندارد، ولی مجلس شورای ملی نظر دولت را تأیید کرده، لغو قرارداد را رسماً اعلام داشت.

پس از اعلام قرارداد در سراسر ایران جشنهای مفصلی برپا شد و در این اثنا، دولت انگلیس توسط وزارت امور خارجه به لغو قرارداد

اعتراض کرد و دولت ایران جواب مستدلی به اعتراض انگلیس داده، یادآور شد که چون شرکت نفت جنوب، به همان قرارداد پوسیده هم عمل نکرده و از تأدیه حق قانونی ایران استنکاف ورزیده عملاً قرارداد لغو شده است.

دولت انگلیس به جامعه ملل شکایت کرد و اظهار داشت: چون دولت ایران قرارداد را لغو کرده و دولت انگلیس عمل ایران را مشروع نمی‌داند، ممکن است این واقعه موجب تزلزل صلح جهانی گردد. جامعه ملل هم یادداشتی در این خصوص برای ایران ارسال داشت.

دولت ایران در جواب جامعه ملل استدلال کرد که چون ایران حاضر است قرارداد جدیدی با شرکت منعقد کند، از آن رو، هیچ گاه لغو قرارداد موجب تزلزل بنیان صلح جهانی نخواهد شد. ... در ۲۵ اسفند ۱۳۱۱ مجلس نهم توسط اعلیحضرت شاه با همان مراسم معمولی افتتاح یافت و اعلیحضرت ضمن نطق افتتاحیه خود راجع به نفت چنین اظهار داشتند:

«به مناسبت الغای امتیاز معادن نفت جنوب و مذاکره‌ای که برای قرارداد در نظر است، امیدواریم که اقدامات دولت، با ترتیب عادلانه، که متضمن تأمین منافع حقه مملکت باشد، به حسن نتیجه منتهی گردد.»

در ۲۴ اردیبهشت آقای نفی‌زاده وزیر مالیه متن قرارداد جدید نفت را که در ۲۶ ماده تنظیم شده بود، تقدیم مجلس نمود.

این بود آن چه اطلاعات در این باب در تاریخ ۳۳ ساله خود منتشر کرده است و آقای نفی‌زاده بنا به اقرار خود، آلت فعل بوده و هر

عملی که از او صادر شده، به واسطه دستی بوده که این آلت را به حرکت درآورده است.

ولی معلوم نیست چه چیز سبب شد که شاه فقید کاری برخلاف مصالح مملکت صورت دهد و مضحک این است طبق ماده ۱۰ متمم بودجه سال ۱۳۱۲، مبلغ سی و پنج هزار لیره که به تعبیر امروز، متجاوز از هفتصد هزار تومان می شود به وزارت مالیه اعتبار داده شد که بین دلالهای نفت تقسیم کنند. و چه خوب است آقای تقی زاده وزیر سالیه وقت، نام این دلالان را فاش کنند و باز به این متعذر نشوند که هم اکنون هم آلتی بی اراده هستند.

خاطرات و تالمات مصدق / ۱۹۸-۲۰۰

سید حسن تقی زاده از کارگزاران رژیم رضاخان، فرد مورد اعتماد وی، وزیر دارایی وقت، جزء هیأت گفت و گو با طرف انگلیسی، از امضاکنندگان امتیاز جدید نفت به سال ۱۹۳۳ م جریان الغای قرارداد دارسی و سپس بستن قرارداد ننگین تر از آن را این گونه گزارش می کند:

«... رضاشاه هرچه در قوه داشت به کار برد، تا عمل الغاء امتیاز نفت را خواسته ملت نشان بدهد. به دستور او شهرهای کشور را چراغانی کردند. سیل تلگرافات از شهرستانها به نهران سرازیر شد که این کمپانی خون ما را مکیده است و ریشه اینها را بکنید و غیره غیره. رسم آن زمانها (دوران دیکتاتوری رضاشاه) همین بود که هر وقت شاه، چیزی را اراده می کرد، در دیوار به صدا درمی آمد و ملت خواستار اجرای همان چیز می شد که شاه خواسته بود....»



آخر قضیه متهمی به این شد که دولت بریتانیا، به وکالت از طرف شرکت نفت، به جامعه ملل عارض شد و از دست دولت ایران که امتیاز شرکت را لغو کرده بود، شکایت کرد... انگلیسیها مدعی شدند ایران به حق آنها تجاوز کرده است و خواستار تشکیل جلسه جامعه ملل شدند. جلسه تشکیل شد و پرونده نفت رفت به جامعه ملل. مرحوم داور و آقای علا، به امر رضاشاه رفتند ژنو، تا در آن جا از حقوق ایران دفاع کنند و دفاع هم کردند که اینها (عمال شرکت) فلان قدر حق ما را نداده اند و رقم دقیق مطالبات خود را هم کتباً تسلیم جامعه ملل کردند....

سرجان سیحون، وزیر خارجه انگلیس، به اعتراضات ایران پاسخ داد... سرانجام قرار شد کمیسیونی که دکتر بنش، وزیر خارجه چک اسلواکی، مخیرش بود، به این اختلاف رسیدگی کند و گزارش کار خود را به جامعه ملل بدهد....

پس از مباحثات و مشاجرات زیاد که در آن کمیسیون صورت گرفت، دکتر بنش به دبیر کل جامعه ملل گزارش داد که ایرانیها حاضرند قرارداد جدید با شرکت نفت ببندند، ... پس از دریافت گزارش دکتر بنش، جامعه ملل نظر داد که بهتر است طرفین، وارد مذاکرات مستقیم با یکدیگر گردند....

به این ترتیب قرار شد هیأت نمایندگی انگلیس بیاید تهران و وارد مذاکره مستقیم با مقامات رسمی ایران گردد، تا بلکه بتوان امتیاز قدیم را لغو و قرارداد جدیدی جایگزین آن کند.

البته آنها (انگلیسیها) مطلب را به این صورت قبول نداشتند. یعنی حاضر نبودند امتیاز قدیم را ملغی شده تلقی کنند. به عکس، خیلی

شکایت
لیس از
ایران

ه برای
قرارداد
جدید

تأکید داشتند که آن امتیاز هنوز هم معتبر و پا برجاست.

مع الوصف می گفتند: خوب می آیم، می نشینیم، حرف می زنیم، اگر قرارداد جدید، که ایرانیها پیشنهاد می کنند، مصالح ما را تأمین کرد، قبولش می کنیم و الا همان امتیاز سابق (امتیاز داری) به جای خود باقی است....

رئیس کمپانی سرجان کدمن، با معاونش فریزر به نهران آمدند.... یک حقوقدانی با خود همراه آورده بودند که بسیار وارد و زبردست بود و می گفتند در اروپا نظیر و همانند ندارد....

مذاکرات در نهران به انگلیسی صورت می گرفت و از میان اعضای هیأت نمایندگی ایران، فروغی و علاء و من به زبان انگلیسی با آنها صحبت می کردیم. بیش تر حرفها را من می زدم....

آخر سر مذاکرات به جایی رسید که در اغلب شرایط توافق نظر حاصل شد، جز در میزان حداقل مبلغی که شرکت می بایست همه ساله به ایران بپردازد.... آنها هفتصد و پنجاه هزار لیره می گفتند و ما می گفتیم یک میلیون و دویست هزار لیره (حداقل).... بالاخره این قضیه هم حل شد.

اختلاف نظر مهم دیگر (که آن هم حل شد) روی مالیاتی بود که شرکت نفت در آتیه می بایست، همه ساله به خزانه ایران بپردازد.

امتیازنامه سابق، شرکت را به طور کلی از پرداخت مالیات معاف کرده بود و به همین دلیل هیأت نمایندگی انگلیس (به استناد قول و قرار گذشته) حاضر نبود حتی یک قدم کوچک در این باره به نفع ما بردارد. بالاخره پس از مذاکره و چانه زدنهای زیاد راضی شان کردیم که سالانه مبلغ دویست و سی هزار لیره مالیات (علاوه بر

سهم الحق قانونی) به دولت ایران بپردازند.

آن روز که روی این مسأله توافق نظر حاصل شد، مستر جکس (نماینده مقیم شرکت در ایران) در جلسه حضور نداشت. بعد که آمد و جریان توافق را از دهن فریزر شنید، اوقاتش تلخ شد و به او گفت: ایرانیها گولتان زده‌اند. پنجاه هزار لیره هم از این باب (بابت مالیات) زیاد بود!

فریزر، با این که معلوم بود از کرده‌اش پشیمان است، به وی (مستر جکس) پاسخ داد: حرفی امنست که زده‌ایم و دیگر نمی‌شود آن را پس گرفت.

پس از ختم مذاکرات، گفتند: خوب در مقابل این همه گذشته‌ها که ما کرده‌ایم چه به ما می‌دهید؟

سپس پیشنهاد کردند که مدت امتیاز زیاد بشود....

مدت امتیاز اول (امتیاز دارمی) شصت سال بود که اگر به همان حال باقی می‌ماند در سال ۱۹۶۱ تمام می‌شد. اعضای هیأت انگلیسی پیشنهاد کردند که امتیاز جدید، تا شصت سال دیگر (بر مبنای محاسبه از سال ۱۹۳۳) باشد و این پیشنهاد، اگر قبول می‌شد، دوره امتیاز را به سال ۱۹۹۳ می‌رساند.

... ما گفتیم خیر راضی نیستیم. و جریان را به رضاشاه هم اطلاع دادیم. او هم کاملاً مخالف بود و گفت: به هیأت نمایندگی انگلیس بگویند انجام این تقاضا عملی نیست. آن را به کلی فراموش کنند. همچون چیزی اصلاً شدنی نیست.

سرجان کدمن چمدانش را بست و رفت پیش رضاشاه و گفت ما را مرخص بفرمایید. خیال بازگشت به لندن را داریم.

شاه پرسید برای چه؟ قرارداد که هنوز امضا نشده؟
 کدمن جواب داد: حقیقت این است که نمی توانیم با وزرای شما به
 توافق نهایی برسیم. اینها یک قدم پیش نمی آیند.
 رضاشاه خود را به تجاهل زد و پرسید: خوب اختلافتان بر سر
 چیست که می خواهید مذاکرات را قطع کنید؟ بگویید تا من هم
 مسوق بشوم....

بنابراین از سرجان کدمن خواست که سفر خود را به تعیین اندازد و
 گفت جلسه ای با حضور خود وی تشکیل گردد، تا حرفهای طرفین
 را از دهن خودشان بشنود. جلسه موعود، عصر آن روز (با حضور
 شاه) تشکیل شد....

شاه اول رو کرد به ما و پرسید: خوب، علت اختلافتان که باعث
 شکست مذاکرات شده چیست؟
 گفتیم: اصل کار این است که آنها مدت زیادتر می خواهند و ما زیر
 بار توقع شان نمی رویم.

رضاشاه خیلی برآشفتم و گفتم: این تقاضا که به هیچ وجه
 انجام شدنی نیست. ما، سی سال بر گذشتگان لعنت کرده ایم که
 چرا این امتیاز را اصلاً داده اند و حالا می خواهید آیندگان هم
 شصت سال دیگر بر ما لعنت کنند که چرا همان امتیاز را تمدید
 کرده ایم! نه، نمی شود. این پیشنهاد به هیچ وجه قابل قبول نیست.
 سرجان کدمن هیچ حرفی نزد و خاموش ماند، تا این که صحبت
 رضاشاه تمام شد. سپس خیلی مختصر جواب داد: بسیار خوب،
 حالا که می فرمایید نمی شود، ما حرفی نداریم. پس مرخص
 بفرمایید برگردیم و شکست مذاکرات را به حکومت انگلستان (و از

طریق آنها به جامعه ملل) گزارش بدیم.

این جمله که:

ایرمنی گردیم و شکست مذاکرات را به جامعه ملل گزارش می دهیم، همیشه حربه تهدید سر جان کدمن بود و او آن را با موفقیت به کار می برد.

جریان بعد از آن جلسه را فقط خدا می داند، من نمی دانم و هیچ کس هم نمی داند که چه حادثه ای به وقوع پیوست که در اراده رفساشاه تزلزلی پیدا شد. چون در سرتاسر جلسه آن روز، شاه محکم ایستاده بود و ما هم خوشحال بودیم که از موضع اش عدول نمی کند.... اما بالاخره راضی شد... و تمدید مدت امتیاز را قبول کرد... آخرین شمی متن کامل قرارداد را جلو همه ما گذاشتند که امضا کنیم، امضا کردیم.

انزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار

(مجموعه مقالات) تقیه تمدید نفت جنوب،

دکتر جواد شیخ الاسلامی / ۲۲۹-۲۳۵

شهرستان گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجله فصلی علوم انسانی

پدر رضاخان

ایر انگلیس

قانون قرارداد

۱۹۳۳